

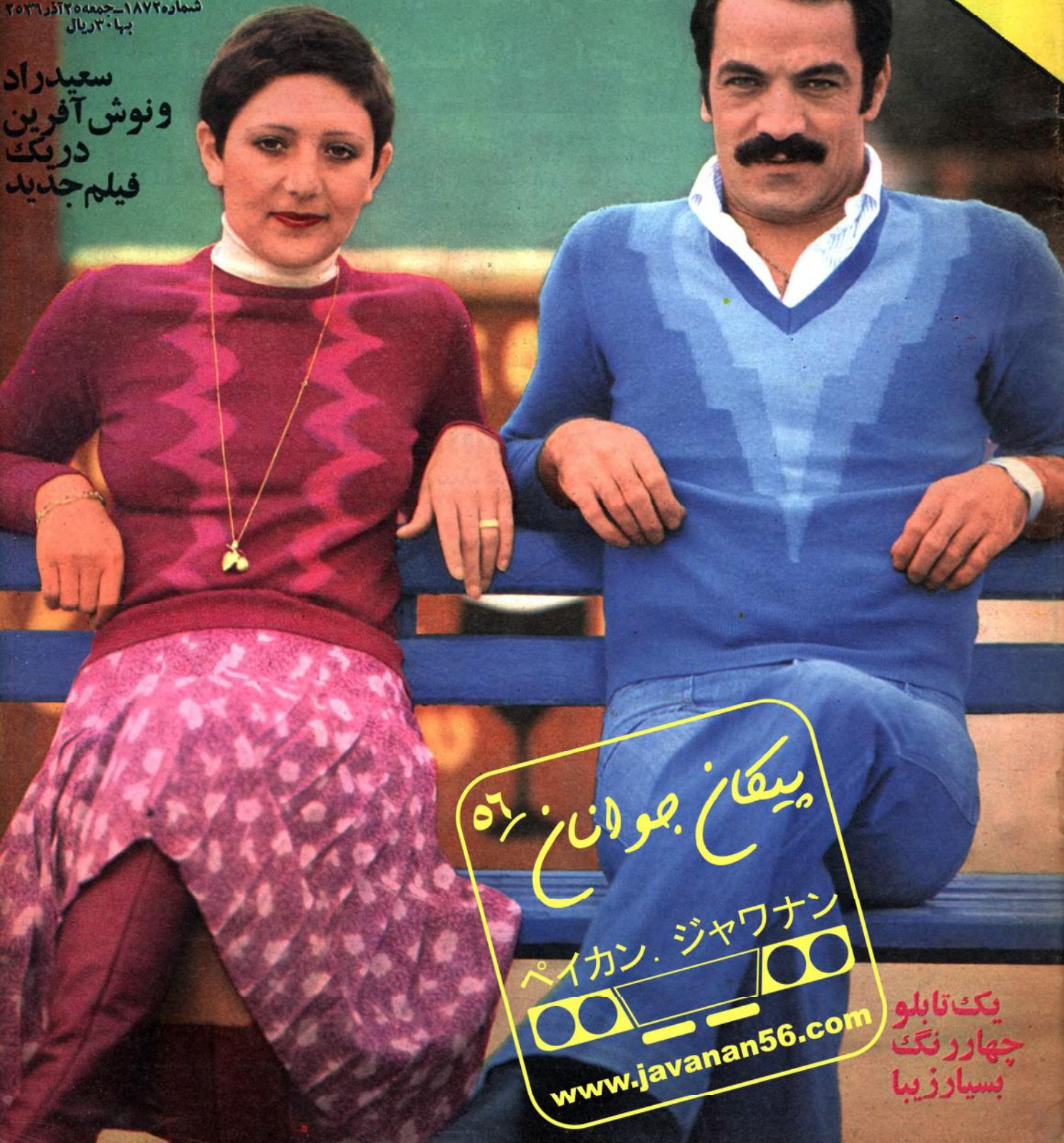


گزارش هاورپور تاژهای  
 اختصاصی باعکسهای رنگی  
 پوستر بزرگ رنگی وسط: غفور جهانی

آخرین خبرها  
 و حوادث روز

شماره ۱۸۷۲ - جمعه ۲۵ آذر ۲۰۳۶  
 بهای ۳۰ ریال

سعید راد  
 ونوش آفرین  
 در یک  
 فیلم جدید



پیکان جوانان ۵۶  
 株式会社ジャワナン  
 www.javanan56.com

یک تابلو  
 چهار رنگ  
 بسیار زیبا

# اگر به ایتالیا میروید به ۲۰٫۹۲۰٫۷۸۹٫۵ دلیل با ایتالیا پرواز کنید این رقم تعداد مسافران راضی پارسال ماست

و جزایر آفتابی برای استراحت تابستانی در اختیار شماست .  
براستی میلیونها دلیل وجود دارد که با ایتالیا مسافرت کنید میلیونها مسافری که سال گذشته با ایتالیا سفر کردند و صدها آژانس مسافرتی که ایتالیا را به مشتریان خود توصیه کردند .

آژانسهای مسافرتی همه اطلاعات مورد علاقه شما را در اختیار دارند .  
با آژانس خود مشورت کنید .

کوتاه در مسیرهای هوایی وجود ندارد .  
مسافران ایتالیا از برنامه Intermezzo برای يك توقف کوتاه و دلپذیر و خرید در رم استقبال فراوان میکنند .  
در تور ۲۴ ساعته ما هتل خوب با صبحانه و بازدید از دیدنیها و اتوبوس مخصوص برای بازدید و برگشت به فرودگاه منظور شده است .

## اسکی یا شنا

از تعطیلات خود در ایتالیا بیشتر استفاده کنید زیرا در ایتالیا پیستهای فراوان اسکی برای تفریح زمستانی و صدها پلاژ

چرا در سال گذشته ایتالیا اینهمه مشتری داشت ؟

## لشند زدن خرجی ندارد

يك دلپش اینست که رفتار ایتالیا دوستانهتر است .

بدون تردید کوشش ما به انجام دقیق وظایفی است که بعهده گرفته ایم با این امتیاز که ایتالیایی لبخند دوستانه اش را همه جا به همراه دارد .

## تمام راهها به رم ختم میشوند

رم هم عاملی در موفقیت ماست، جانی که زیباتر و جالبتر از آن برای يك توقف



شاهنشاه آریامهر در ضیافت شام سلطان قابوس پادشاه عمان فرمودند :

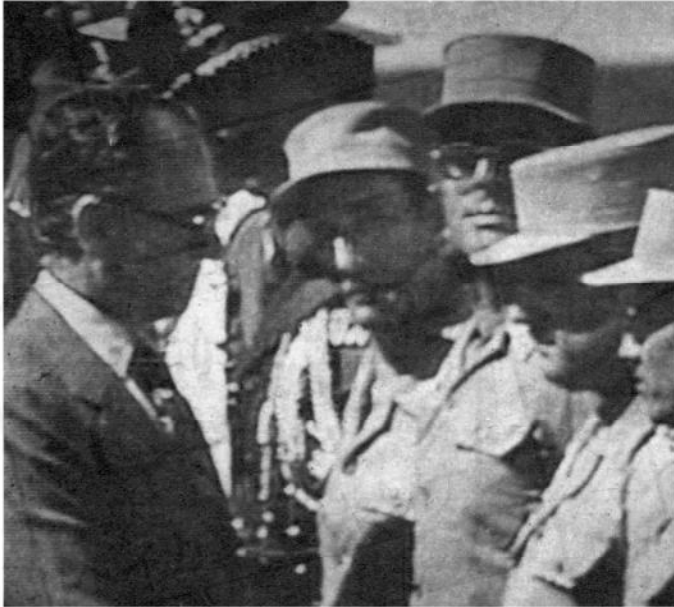
# حفظ امنیت و ثبات خلیج فارس صرفا مر بوط بکشورهای ساحلی آنست و دیگران حق اعمال نفوذ و دخالت در این مورد را ندارند

هم بیشتر توسعه پیدا کند. اعلیحضرت سلطان قابوس اضافه کرد: سفر شاهنشاه آریامهر سفر پر لطفا ورق بزنید

مسقط در گفتگوی کوتاهی با خبرنگاران ایرانی، روابط ایران و عمان را بسیار دوستانه توصیف کرد و گفت: ما همواره امیدواریم که روابط ما باز

فرما شدند و مورد استقبال سلطان قابوس پادشاه عمان و هزاران نفر از مردم این کشور قرار گرفتند. اعلیحضرت سلطان قابوس در فرودگاه

\* بعد از ظهر روز دوشنبه هفته گذشته، شاهنشاه آریامهر برای یک دیدار رسمی چهار روزه از کشور عمان، به فرودگاه مسقط تشریف



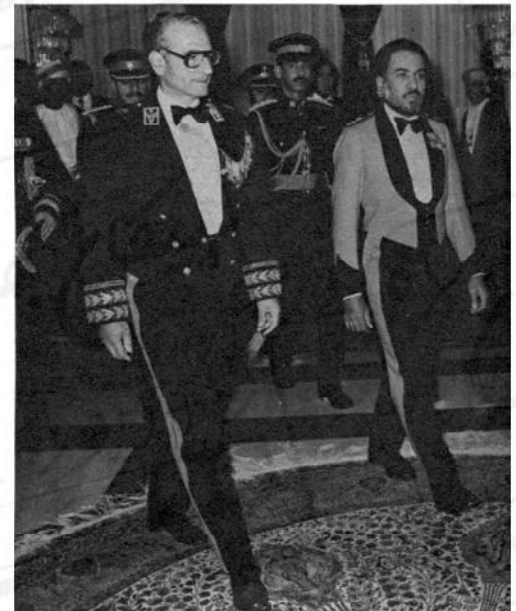
شاهنشاه  
آریامهر  
بهنگام دیدار  
از ظفار، در  
صلاله گروهی از  
افسران ارتش  
شاهنشاهی  
را مورد  
مرحمت قرار  
دادند و با آنان  
مذاکره کردند



در فرودگاه سلطنتی عمان اعلیحضرت سلطان عمان از شاهنشاه آریامهر استقبال کردند ...



شاهنشاه آریامهر پس از تشریف فرمائی به عمان از گارد احترام مستقر در فرودگاه مسقط سان دیدند



شاهنشاه آریامهر و اعلیحضرت سلطان قابوس، هنگام تشریف فرمائی بمحلی که ضیافت سلطان قابوس به افتخار شاهنشاه در آنجا ترتیب یافته بود ..

# روزنامه

۲۵ آذر، روز  
باشکوه مادر

ستاره در آسمان زندگی، اما به درخشندگی تمام ستارگان..... یک گل همیشه بهار در گلزار هستی، اما با عطر و طراوت تمامی گلزار های جهان..... مروارید صدف زیست..... ناموس خلقت و طبیعت..... اوج مهر و مهربانی و تبسم و تحمل..... معنی مجسم عشق و عاطفه..... شعر آفرینش و هستی..... این است منظره ای از یک دریا کلام و توصیف، که می توان در باره مادر گفت و نمیتوان به آن بسنده کرد.  
اکتوبر، روز مادر، روز بزرگداشت مادر را در پیش داریم، روزیکه به پاس و پاسداری تمامی معانی نهفته در نام مادر، سر به استانش میسایم و چهره ملکوتی اش را در باران اشک شوق می شویم.  
مادر، گرمای روزت مبارک باد.....

حای اخبار ، رویدادها

## اخبار گوناگون

**\* يك پيرزن ثروتمند بر اثر نبرد آختن بول گاز از سرما مرد!**  
وقتی کارمند شرکت بخش گاز شهر ویسبورگ وارد آپارتمان یک پیرزن ۸۲ ساله ثروتمند شد او را دید که در یک بتوی مدرنس خوابیده و مرده است. این پیرزن از سرما مرده بود زیرا بر اثر نبرد آختن بدهی خود به شرکت گاز او را قطع کرده بودند. دارایی این پیرزن ۲۹۲ هزار دلار است که بین سرعوماهیش تقسیم خواهد شد. بدهی این پیرزن ۷۲ دلار بود.

**\* سینه های پراز جواهرات**  
یکی از ماموران گمرک ایتالیا که از بزرگی سینه های یک زن حیرت کرده بود، به تفتیش بدنی او پرداخت و در نتیجه جواهراتی به ارزش صد میلیون لیر (۲۶۰۰۰۰۰ تومان) از کمرت این زن بدست آورد. زن گفت: یک شخص ناشناس از من خواست که چند پاکت را برای او به ایتالیا ببرم..... اما من نمی دانستم درون پاکتها چیست!

**\* طراح بزرگترین جدول کلمات متقاطع سخته کرد!**  
هزاری بلانز، مرد ۲۸ ساله بلژیکی که اخیراً بزرگترین جدول کلمات متقاطع جهان را تکمیل کرده بود، بر اثر سخته قلبی درگذشت. او در مدت ۸ سال موفق شده بود جدولی با ۲۵ هزار خانه درست کند. قرار است این جدول در آینده نزدیک منتشر شود. جدول کلمات متقاطع بلانز ۱۷۰ سانتیمتر طول و صدوده سانتی متر عرض دارد.

**\* دلفین ها، برای حمل اسلحه تربیت میشوند!**  
یک کارشناس آمریکایی که سابقاً در نیروی دریایی ایالات متحده خدمت میکرد تاکید کرد که سازمان سیا دلفین هایی را که برای کشتن غواصان دشمن و یا حمل اسلحه تربیت کرده بود به کشورهای آمریکایی لاتین فروخته است.  
«مایکل گرین ووده که در جلسه دادرسی مرگی به اتهام آزاد کردن دلفین هایی که در دانشگاه ها وانا نخت از آزمایش قرار گرفته بودند بعنوان شاهد سخن می گفت اضافه کرد که دلفین ها را در مراکز «هواتما» و «کی وست» فلوریدا تربیت میکند. خود او مدتها در این مراکز خدمت کرده است. «گرین ووده گفت که دلفین ها با سلاح های ویژه ای مجهز میشوند و به آنها یاد داده میشود که چگونه به کشتی های آتمی شوروی که در بندر هاوانا لشکر انداخته بودند حمله کنند. «گرین ووده افزود که به دلفین ها یاد داده میشود چگونه با تزریق گاز سمی غواصان دشمن را بکشند!

**\* نامه نیکسون به ۶۲۵۰ دلار فروش رفت!**  
یک سوداگر آمریکایی نامه خطی ریچارد نیکسون رئیس جمهوری سابق آمریکا را به بهای ۶۲۵۰ دلار خریداری کرد. این بیشترین رقمی است که تا کنون برای نامه یک شخص در قید حیات پرداخت شده است.  
نیکسون این نامه را ۱۴ دسامبر ۱۹۷۱ برای سیر تیپ توماس آلوریج فرمانده وقت نیروی هوایی آمریکا در جزایر آرزو و هسرس او نوشته است.  
رکورد سابق برای نامه یک شخص در قید حیات به وسیله نامه خطی ژاکلین کندی شکسته شد. برای نامه ژاکلین سه هزار دلار پرداخت شد. این نامه به یک انگلیسی که طی نامه از ژاکلین در خواست پول کرده بود نوشته شده است.

**\* جشنواره اسپدوانی!**  
یک جشنواره بین المللی اسپدوانی که نخستین جشنواره از این نوع است که در آفریقا و کنسورهای عربی ترتیب می یابد هفته گذشته با شرکت هیات های نمایندگی اتریش - رومانی - بوسلواوی - یونان و نیز ۴۰۰ سوارکار لیبیانی در طرابلس گشایش یافت. به گفته مقامات لیبی آفریقا و باره ای کشورهای باختری کوشیده بودند مانع برگزاری این جشنواره در خاک لیبی شوند.

**\* پرونده ۴۰ هزار صفحه ای قتل کندی در اختیار مردم قرار گرفت:**  
چهارده سال پس از قتل جان کندی، اداره آگاهی آمریکا، قسمت بزرگی از پرونده های خود را در باره این قتل برای باز دید عمومی باز کرد «اف. بی. ای» سرگرم انتشار ۴۰ هزار صفحه از مدارک مربوط به قتل کندی است اما گزارش کالد شکانفی و سایر قسمت های مهم پرونده فاش نخواهند شد.

**\* سه نفر در نقش الویس پریسلی**  
سه نفر در نقش الویس پریسلی، سه دهه از زندگی وی را در تئاتر موزیکال (الویس) در تئاتر جدید لندن که استوریای نام دارد در تاریخ ۲۸ نوامبر بروی صحنه می آورند. این سه نفر تیمونی ویتنل ۱۶ ساله - شکیان استیوی خواننده ۲۶ ساله و پی جی یوبی، خواننده موسیقی پاپ می باشند. ریو کانی و جک گورد تهیه کننده و کارگردان نمایشنامه هستند و طی بازی مزبور زندگی و زمانهای مختلفی از زندگی الویس پریسلی را بروی صحنه می آورند چک گود با پریسلی اشانتی داشته و سالها قبل از مرگ وی نیز خیال تهیه چنین نمایشنامه ای را داشته است.

**\* بجرم کشتن ۶ نفر ، گردنش را زدند!**  
رادیو ریاضن گزارش داد، مرگی که بجرم کشتن ۶ تن محکوم به اعدام شده بود در میدان مرکزی جده با ششیر گردن زده شد. حسن محمد الحسنی تبعه عربستان سعودی هفته گذشته ۶ تن از جمله مادرش را با شلیک گلوله کشته بود و ۵ تن از همسایگانش را زخمی کرده بود.

**آرایشگران هم «بهترین» خود را انتخاب میکنند!**  
مجمع بین المللی آرایشگران در «استات هال» وین گشایش یافت. اولین گردهمائی این صنف در سال ۱۹۴۸ در سوئیس برپا شد. امسال ۳۰۰ متخصص آرایش از ۲۸ کشور در این مجمع شرکت کرده اند که علاقه آنها را نشان میدهد. در طول جلسات این گروه آخرین کارهای آرایشگران شرکت کننده دیده خواهد شد و سپس یک هیات داور که از پانزده نفر تشکیل شده بهترین ها را انتخاب خواهد کرد.

## حفظ امنیت و ثبات خلیج فارس صرفاً مربوط بکشورهای ساحلی آنست و دیگران حق اعمال نفوذ و دخالت در این بقیه از صفحه قبل مورد را ندارند

برکنی برای عمان است و امینوارم معظم له در مدت توقف در عمان روزهای خوشی داشته باشند.  
**\* شاهنشاه آریامهر در ضیافت شامی که سه شنبه هفته گذشته از جانب سلطان قابوس پادشاه عمان به افتخار معظم له ترتیب یافت ضمن تشریح موقع عمان در حفظ امنیت خلیج فارس فرمودند: حفظ امنیت و ثبات خلیج فارس صرفاً مربوط به کشور های ساحلی آن است و دیگران حق اعمال نفوذ و دخالت در این مورد را ندارند. شاهنشاه همچنین فرمودند: در هر موقع که کشور های آزاد و مستقل حوزه خلیج فارس در راه حفظ امنیت خود از ما در خواست کمک کنند، ما به یاری آنان خواهیم شتافت.**  
**\* شاهنشاه آریامهر پیش از ظهر روز سه شنبه هفته گذشته در میان استقبال گرم و صمیمانه مردم «صلاله» به مرکز استان ظفار تشریف فرما شدند.**  
در فرودگاه وزیر مشاور و استاندار ظفار و گروهی از مقامات محلی و افسران برجسته ارتش شاهنشاهی موبک ملوکانه را گرمی داشتند.

شاهنشاه در حالیکه سلطان قابوس همراهِ ایشان بودند، از فرودگاه «ثمریطه با انجوبیل به قصر «الرباط العام» در «صلامه» عزیمت فرمودند.  
در ظفار، مردم این استان از رهبر ایران که پیام آور صلح و دوستی هستند، با ابراز احساسات کم نظیری استقبال کردند. شاهنشاه در استان ظفار از چند روستا که در کنار «جاده سبز» قرار دارند دیدن کردند.

**\* مذاکرات رسمی شاهنشاه آریامهر، با سلطان قابوس روز چهارشنبه گذشته در کاخ العام برگزار شد.** این مذاکرات بدون شرکت اعضای هیات های رسمی دو کشور صورت گرفت. شاهنشاه آریامهر مقارن ظهر همان روز پس از مذاکرات با سلطان قابوس با هلی کوپتر به شهر نزوی عزیمت کردند. شاهنشاه آریامهر و سلطان قابوس در شهر نزوی از قلعه قدیمی و تاریخی آن که قدمتش به ۳۷۰ سال میرسد و نیز مسجد نوین یاد نزوی دیدن فرمودند. انبوهی از مردم نزوی در حالیکه تمثال های شاهنشاه آریامهر و سلطان قابوس و پرچم های ایران و عمان را در دست داشتند در دو طرف مسیر اجتماع کرده بودند و با کف زدن و فریاد های شادی از رهبران دو کشور به گرمی استقبال کردند. شاهنشاه چهارشنبه شب، شام را بطور خصوصی در مسقط صرف کردند. سفر رسمی چهار روزه شاهنشاه آریامهر به کشور سلطان نشین عمان که به دعوت سلطان قابوس صورت گرفته بود، روز پنجشنبه گذشته به پایان رسید و معظم له پیش از ظهر روز پنجشنبه به وطن بازگشت فرمودند.

## تسلیت به آقای مجید محسنی

هفته گذشته، آقای مجید محسنی هنرمند معروف تئاتر و سینمای ایران، همسر خود را از دست داد. ما ضمن تسلیت به ایشان و خانواده محترم از خداوند برایشان طلب صبر می کنیم.

**شماره مخصوص**  
**زمستان**  
با یک تابلو بی نظیر و یک تقویم  
سه ماهه زیبا با گزارش ها و  
رپورتاژ های جالب  
جمعه ۹ دیماه ۲۵۳۶

# مشوق و یار صمیمی تیم ملی فوتبال ایران



ملیورن پیش از بازی تیم ملی ایران و تیم ملی استرالیا اطلاعات هفتگی بود که دست به دست بین بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران می گشت و ورق می خورد چون تنها این مجله بود که بی هیچ تردیدی دم از پیروزی مسلم تیم ملی زده بود و دیدیم که همینطور هم شد.

**اطلاعات هفتگی قبل از هر مسابقه تیم ملی ، با تیم استرالیا یا کویت و یا کشورهای دیگر پیشبینی های حشمت مهاجرانی مربی باهوش و بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران را چاپ می کرد و غالباً مورد حمله بعضی از روزنامه های کشوری قرار می گرفت که در ساراه ساخت بازیگرانش پیشبینی شده بود. مثلاً یک روزنامه استرالیایی نوشته بود: «مجله اطلاعات هفتگی برای تضعیف روحیه بازیکنان ما پیشبینی های بازیکنان خود را چاپ کرده و دم از پیروزی مسلم تیم ایران در استرالیا زده است. به هر حال ما خوشحال هستیم که تیم ملی راهی آوزرانتیم می شود تا سرود کشورمان را به گوش جایتان برساند و امیدواریم که همچنان در تهیه گزارش ها و خبرها و چاپ عکس های ورزشی دست اول موفق باشیم. پیروزی تیم ملی ایران را شرکت تیم ملی کشورمان را در جام جهانی به همه ملت ایران تبریک می گوئیم و انشاءالله که در جام جهانی نیز درخشش داشته باشیم.**

\* هفته گذشته مطلبی با عنوان فوق در مجله داشتیم که قسمتی از آن بهنگام سلیندر سازی جا مانده بود. عده ای تلقین زدند و گفتند چیزی از آن، متوجه نمی شوند ما هم خواندیم و چیزی متوجه نشدیم که با پوشش از خوانندگان دوباره چاپ می کنیم.....

پرونده مسابقات مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۸ آوزرانتیم برای ایران با آخرین مسابقه ای که بعد از ظهر شنبه گذشته در کویت انجام شد و با پیروزی دو بر یک ایران به پایان رسید بسته شد و تیم ملی فوتبال ایران بدون شکست و با ۱۴ امتیاز به همه دنیا ثابت کرد که بهترین تیم قاره آسیا و اقیانوسیه است. به هر حال گل های این مسابقه همانطور که شما مشاهده کردید یا از رادیو شنیدید و خواندید توسط دو بازیکن جوان بهتاش فریبا و حبیب خیری در دقایق ۵۱ و ۶۲ بازی برای تیم امید ایران به ثمر رسید و کویت تنها گل خود را در دقیقه ۱۴ توسط فیصل الدخیل به ثمر رساند. خوانندگان عزیز اطلاعات هفتگی به خوبی آگاه هستید که از هنگام شروع این سری از بازیها سرویس ورزشی و رپرتاژ اطلاعات هفتگی صمیمانه در کنار تیم ملی بوده و همیشه در آغاز و پایان هر بازی جامع ترین و خواندنی ترین گزارش های ممکن را از نظر خوانندگان خود گذراند و همانطور که قبلاً هم برایتان نوشتیم در

جمعه ۲۵ آذر  
۲۵۶۶ برابر  
با ۵ محرم ۱۳۹۸  
و ۱۶ دسامبر ۱۹۷۷



## لمی و حوادث گوناگون ایران و جهان

### اخرعات و اکتشامات

\* **تولید کاغذ از علوفه!**  
یک شرکت کاغذ سازی در المان فدرال در نظر دارد از گیاهان یکساله بجای چوب برای تهیه کاغذ استفاده کند. این گونه بهره برداری اکنون در نیمه ای از پروژه های مربوط به تهیه کاغذ. بویزه در کشور های آفریقائی - آسیائی و امریکائی لاتین که در زمینه تولید چوب قدرت چندانی ندارند بکار برده میشود.

\* **از باد برق تولید می کنند!**  
در شهر برمن المان فدرال پروفیسور ها و دانشجویان می خواهند یک نوع آسیاب بادی درست کنند تا بتوان از آن برای تولید برق استفاده کرد. روی یکی از سقف های دانشگاه برمن کار اولین مدل مینی نیرو گاه برق آنها که برای یک منزل تک خانواده تنظیم شده موفقیت آمیز بوده است. دولت المان فدرال سخت از این برنامه پشتیبانی می کند.

\* **اتومبیل های سوپر مینی شوروی!**  
مهندسان روسی سرگرم تولید یک اتومبیل «فوق کوچک» هستند که میتواند با نمونه های پر خریدار غربی رقابت کند. تولید این اتومبیلها که از سال ۱۹۸۰ آغاز میشود قوه محرکه شان روی چرخهای جلو قرار دارد. ظرفیت موتورش هزار سی سی است و سه در دارد و سایر خصوصیات آن شبیه فولکس واگن های پولو - فورد و فیات ۱۲۷ است.

## اخبار پزشکی

\* **يك داروی ضد مالاریا ، سرطان زاتشخصی داده شد!**  
دارویی که در بجنوه جنگ ویتنام هر روز مورد استفاده هزاران سرباز امریکائی قرار میگرفت اخیراً در همه موشهائی به بطور آزمایشی این دارو به آنها خوراند شده بود تولید سرطان کرده است. این دارو که... داپسون نامیده میشود موشها را مبتلا به سرطان طحال کرده است.



### \* عجیب ترین حساسیت!

\* **خانم تیت، اهل پورک (انگلستان) را شاید میتوان از عجیب ترین بیماران دنیا خواند.** خانم تیت نسبت به همه چیز حتی شورش حساسیت دارد. او که خیاط است نسبت به گربه - سگ - اسب - گرو - چمن - گرده گل حساسیت دارد. او هم چنین بر اثر تماس مستقیم با انسانها، سینه اش یخ می خورد و در برخی از موارد بدش جوش میزند. شورشش نیز از بوسیدن او محروم است زیرا بر اثر بوسه، اطراف لب خانم تیت مانند لبو سرخ میشود...

\* **داروهای مسکن و اختلال در قدرت جنسی**  
بررسی یک گروه از متخصصان و پزشکان زیر نظر دکتر دونالد ویلبرت یک متخصص امریکائی نشان میدهد که ۶۰ درصد از مردانی که یک نوع داروی مسکن به نام «ملاریل» را به صورت قرص، بودر یا سربت مصرف می کنند دچار اختلالاتی در روابط و زندگی جنسی خود میشوند. دکتر ویلبرت که استاد دانشگاه کالیفرنیا است می گوید پزشکان اغلب اینگونه دارو را بنا بر توجه به اثر درمانی و ترکیباتی که دارند و تبلیغات کارخانه های سازنده برای کسانی که ناراحتی های عصبی و باخستگی و فرسودگی شکوهی می کنند تجویز می نمایند. در امریکا یک میلیون مرد و یک میلیون زن ضیق این پزشک در سال ملاریل مصرف می کنند. دکتر ویلبرت ۷۵ تن از کسانی را که این دارو را مورد استفاده قرار میدهند و ۳۰ تن دیگر را که از انواع دیگر داروهای مسکن استفاده می کنند زیر نظر گرفت و به این نتیجه رسید که اغلب کسانی که از ملاریل سود می جویند به نحوی از اختلالات در روابط جنسی رنج برده اند درحالیکه از گروه دوم معدودی در این باره شکایت کرده اند. او می گوید اغلب داروهای مسکن اگر بیش از حد معمول تجویز و مصرف شوند زیان آورند به ویژه ملاریل در مردان موجب ناراحتی ها و اختلالات جنسی می شود.

## جنبش ملی «روزنامه اطلاعات» برای مبارزه با آلودگی محیط زیست

\* **نظر به اهمیت که هوای سالم در محیط زیست دارد و نظر به اینکه هوای تهران طبق یک بررسی و حقیقتی تکان دهنده ۵ برابر آلوده تر از استاندارد مورد قبول کشور صنعتی امریکاست و متواکسیده هوای تهران ۱۰ برابر بیشتر از مقداری است که خطرناک اعلام شده، از ظهور روز یکشنبه گذشته کمیته ای مرکب از آقایان: فیلی معاون نخست وزیر و سرپرست سازمان حفاظت محیط زیست - ستاتور جهان شاه صالح نمایندگان وزارت بهداری - شرکت ملی گاز - شهرداری پایتخت - مجلس شورایی و دانشگاه تهران در روزنامه اطلاعات تشکیل شد که در درباره پاکیز کردن هوای محیط زیست بحث و تبادل نظر گردید روزنامه اطلاعات از کلیه کسانی که خواهان زنده گی در محیط بهتر و سالمتر هستند دعوت می کند که در این جنبش عملاً شرکت کنند و راهی را نشان دهند تا آنچه که بنام هوا برای ادامه زندگی به ریه های ما میرود، خودمسموم نباشد.**

این کمیته که کماکان درموسسه اطلاعات تشکیل میشود، هدفش را میتوان این چنین توصیف کرد: فردای بهتر، با آب و هوای بهتر و با خاک سالم و حیات بخش، حق طبیعی فرزندان ایران است.

\* **روزنامه اطلاعات در اساتد شریات یازده گانه موسسه اطلاعات، سببھی همگانی را برای مبارزه با آلودگی محیط زیست آغاز کرده، سببھی که یازده شریه موسسه آن را باری خواهند داد و امید است دیگر وسائل و سازمانها نیز به آن بپیوندند.**

ما هفته آینده، خوانندگان عزیز را در جریان مفصل کمیته مذکور خواهیم گذارد.

## پاری بر «دار» از: طاه الله قرین

### چاشمین منصور حلاج

اینکاس نظریه حلاج حتی در دور افتاده ترین شهرهای ماوراءالنهر، هندوستان و ایران از طریق اشعار موثر و شور آفرین انا الله، مبارزه شدید بزرگان تصوف مانند عمرو بن مکی و ابن عطا با حلاج بوسیله ارسال نامه های پیاپی بخو رستان و تحریک و تشویق مردم برای مبارزه با ظفر قدراتش دستوره های غلاظ و شدد حامدین ماییم براه عشق پویان همه عمر وصل تو بجد و جهد جوان همه عمر یک چشم زدن خیال تو پیش نظر بهتر که جمال خوریوان همه عمر جامی

عیسی وزیر خلیفه برای محو کردن تصویر مقدس حلاج از آئینه دلها بعوازت هم پیش میرفت. عمرو بن مکی که از ایر مردان وادی عرفان بود نامه ای شدید اللحن به ابو یعقوب اقطع که او نیز از متصوفه است نوشت و ویرا با کلمات زنده شامت کرد که چرا دخترش را بزنی به حلاج داده لطفا بقه را درصوفه ۶۹ مطالعه فرمائید

در آستانه زمستان :

جنجال پالتو

پوست سگ

برای خانمها!



هزاران خانم که پالتو پوست خریده اند تا در زمستان امسال بپوشند نمیدانند که پالتویشان از پوست یک نوع سگ وحشی است!



انواع پالتو پوست از پوست سگ

سه مانکن با پالتو ها و کت پوست سگ



مد ساز آلمانی میگوید: پوست این سگها بسیار نرم و بادوام است و خیلی خوب هم بدن را گرم نگه میدارد، بهمین دلیل برای پالتو پوست بسیار مناسب است. جالب اینکه فروشندگان این پالتوها بخاطر آنکه مشتریان شان متوجه نشوند پالتوهای زیبای مورد نظرشان از پوست سگ ساخته شده، در هنگام عرضه آنها واژه روسی «سایاکا» را به کار میبرند که این واژه به معنای سگ وحشی است!

شاید تعجب آور باشد اما پدر آلمان مد در آلمان پای سگ را هم بمیان کشیدند و از پوست این حیوان پالتو پوست برای خانمهای مدرپرست تهیه کردند! تلاش مد سازان آلمانی از سال گذشته شروع شد و بالاخره آنها به این نتیجه رسیدند که از پوست سگهای وحشی چینی میتوان پالتوهای زیبایی تهیه کرد و به جهان مد عرضه نمود. اودوهایلر مد ساز معروف برلینی میگوید: استفاده از پوست سگ، صنعت پوست سازی و پوست فروشی در اروپا را از ورشکستگی نجات داد زیرا در پالتو امسال خانمهای مدرپرست از این پالتوها استقبال شایان توجهی به عمل آوردند. خانمها دیگر به پالتوهای پوست حیواناتی نظیر روباه، سمور و خرگوش توجه چندانی نداشتند اما گرمی بازار پالتوهای پوست سگ این نوید را میدهد که در سال صد هزار پالتو و کت پوست سگ در آلمان قدرال فروش برسد! مردم آلمان که از وجود سگ به عنوان یک حیوان اهلی در خانه ها استفاده میکنند، تقریباً هنوز متوجه نشده اند که از پوست حیوانی استفاده میکنند که اینهمه درخشش می دارند نیز شدت علاقه خانمها به سگهای اهلی و خانگی بدان حد است که فروشندگان پالتوهای پوست هنوز نمیتوانند به صراحت بگویند که پالتوهای جدید از پوست سگ است. بهمین دلیل بعضی ها اطلاع ندارند که پالتوهای از پوست سگ تهیه شده است.

دو خانم که پالتو و کت پوست سگ بتن دارند وقتی کنار نرده ها رسیدند سگها حالت حمله بخود گرفتند و این نشان میداد که شامه تیزسکها به آنها می فهماند زنی که در کنارشان ایستاده از پوست همجنسشان پالتو بتن دارد!

مد سازان آلمانی میگویند: پوست سگهای چینی که به آلمان وارد می شود مربوط به سگهای وحشی کوهستان و بیابان است. چینی ها تا همین سال گذشته پس از شکار آنها گوشش را که لطفاً بقیه را در صفحه ۶۳ مطالعه فرمائید

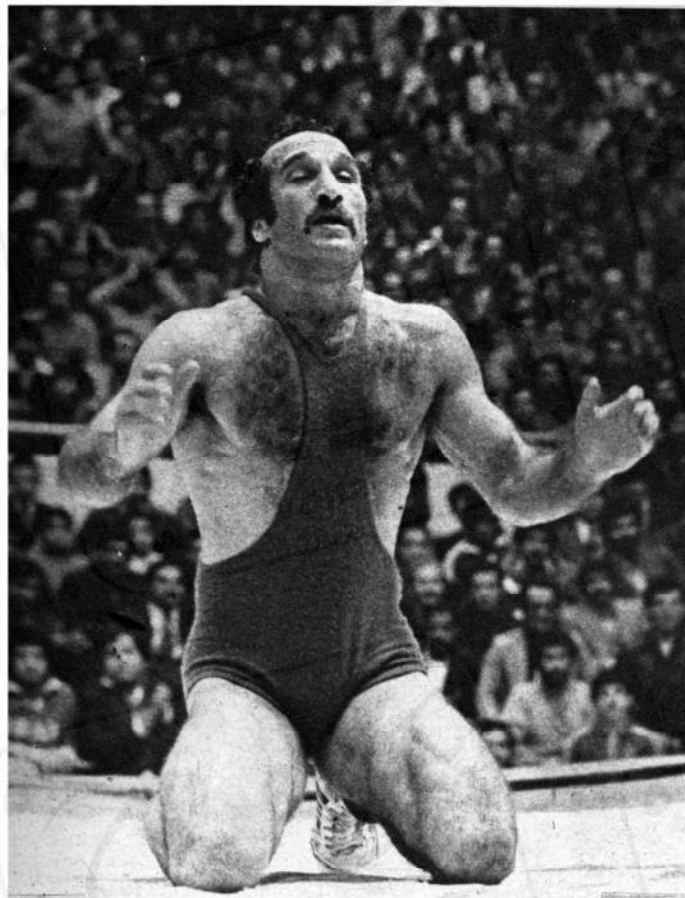
# مادر زخم، زخم را در غیاب من تحریک کرد، خانه را که باسم او خریده بودم در بانک گرو گذاشته و پالتو پوست خریدند

\* کاخ دادگستری شعبه ۶ بازرسی

... چنان حالت روحی نا متعادلی داشت که دقیقاً خودش هم نمی فهمید چکار می کند و چه می گوید. در وضعی قرار داشت که بقول معروف کارش میزدی خوشش در نیامد، در آستانه رفتن به زندان بود. می گفت باور کنید هر کس دیگری جای من بود دچار جنون دائمی میشد و کاری صد مرتبه بدتر از کاری را که من کردم انجام میداد، با اینکه منم بود و مقصّر حادثه ای که اتفاق افتاده بود و همه دوستان و آشنایانم که به دور او جمع شده بودند او را مقصّر نمیدانستند و همینطور آقای صانعی بازپرس شعبه یک دادسرا ولی چون از نظر قانونی او منم بود می بایست جوابگو هم باشد، همه دور ویر مادر زخم جمع شده بودند تا ترتیبی بدهند از او شکایت خود بر علیه دامادش صرف نظر کند. پزشکی قانونی برای مادر زن این مرد ۲۵ روز طول درمان نوشته بود، واز آنجا که یک دندان وی بر اثر ضربه ای که دامادش به وی وارد ساخته بود شکسته بود. پرونده جنایی هم تشخیص داده شده بود و جرم مرد جنایی بود. مردمی گفت:

۷ سال تمام است که من وزم آنچنان زندگی زنابویی، عاشقانه ای داریم که باور کنید همه دوستان و آشنایان متاهل ما زندگی ما را سرمشق قرار داده اند. سال قبل من بعد از سالها کوشش و تلاش و پس انداز بالاخره موفق شدم یک خانه خریداری کنم واز آنجا که پیش از حد به همسرم عشق می ورزیدم و او را دوست داشتم منزلمان را به نام او کردم، مدتی قبل من برای یک ماموریت اداری عازم سفر ۱۵ روزه ای شدم که دقیقاً این موضوع تازگی نباشد، به هر حال من به سفر رفتم و پس از بازگشت از این سفر که دو روز قبل بود متوجه شدم همسرم کاری کرده است که هیچ دیوانه ای حاضر به انجام اینکار نمی شود البته در این مورد من واقعا همسر را مقصّر

نمیدانم چون میدانم که همسرم شدیداً تحت تاثیر مادر خود می باشد و مجبور است هر کاری را که او می خواهد انجام بدهد، ماجرا از این قرار بود که یکروز همسر و مادر زخم در غیاب من به یک مهمانی خانوادگی میروند ودر آنجا پس از اینکه مشاهده می کنند یک خانم پالتو پوست گران قیمتی به تن کرده است شدیداً اظهار علاقه می کنند که یک پالتو پوست هم آنها داشته باشند وواقعیت امر این است که همسرم به مادرش می گوید: ای کاش منم یک چنین پالتو پوستی داشتم و مادر زخم هم در جواب دخترش می گوید منم سالها است در از روی داشتن چنین پالتویی هستم وپس مادر زخم فکر می کند واین نقشه را طرح می کند، او به همسرم می گوید، من کسی را سراغ دارم که چند عدد از این پالتوها دارد و قیمت هر پالتو هم بین ۵۰ تا ۷۰ هزار تومان است، مگر خانه به اسم تو نیست، بیا آن را در بانک بگذاریم و یک پالتو پوست بخریم و بعد هر دو از آن استفاده می کنیم، همسرم مخالفت می کند ولی مادرش به او می گوید وقتی تو خانه را در بانک بگذاری شوهرت به هر ترتیب اقساط بانک را پرداخت خواهد کرد و یکروز خانه از گرو بانک در خواهد آمد و ما هم صاحب پالتو پوست شده ایم، و اقتدر می گوید و می گوید تا بالاخره همسرم قبول می کند و بعد به اتفاق سند خانه را به بانک می برند و بابت آن ۸۰ هزار تومان پول می گیرند و با این پول یک پالتو پوست می خرند. من وقتی این خبر را شنیدم مادر زخم دقیقاً جلوی روی من ودر چند قدمی من ایستاده بود، ودر یک لحظه دچار جنون شدم و به طرف او حمله ور گشتم و نتیجه این شد که می بینید. درست در دقیقاتی که مرد عازم رفتن به زندان بود بالاخره گریه های همسرش باعث شد مادر زن این مرد از دست او رضایت داد و ماجرا خاتمه پیدا کرد، اما نه به کلی چون مرد حالا حالا باید قسط بانک بپردازد.



## وداع!

منصور بزرگ، بزرگ مرد کشتی ایران برای همیشه با کشتی و تشک وداع کرد..... لفظاتی که دو زانو بر روی تشک شسته بود، قطرات اشک جبین مردانه اش را شستشو داد و انگاد در حالی که بر تشک بوسه میزد با آن وداع گفت.....

\* یازدهمین دوره مسابقات کشتی آزاد جام آریامهر، با پیروزی قهرمانان ایران به پایان رسید. در این دوره ایران با ۳ مدال طلا، ۵ مدال نقره و ۲ مدال برنز با ۹۹ امتیاز فاتح جام شد..... تیمهای شوروی و آمریکا در رده های نهم و سوم قرار گرفتند..... اما پس از خاتمه این مسابقات

## یک زن عاشقم شده و برایم در درس بوجود آورده است! او نیمه شب بخانه ما آمد، جنجال برپا کرد و باعث شد نامزدم را از دست بدهم!

\* یکشنبه سیزدهم آرماء، کلانتری چهار تهران.  
مرد ۳۳ سال داشت. او پس از آنکه خودش را «مسعود» مخ عرفی کرد با تازا احتی گفت:  
- جناب سروان، اروپیم توی محل رفته است. گذشته از این نامزدم از من فخر کرده است. نمیدانم چطور او را متقاعد کنم که من در این ماجرا کمترین تقصیری نداشته ام.  
- در ماه پیش بود که توی اداره نشسته بودم و داشتم به کارهایم رسیدگی میکردم. زن سببنا جوانی که بچه دوسه ساله ای هم به بغل داشت به من مراجعه کرد و اعتراض به اینکه به کارش رسیدگی نمی شود. وقتی متوجه شدم میتوانم پایش کاری انجام بدهم از جایم بلند شدم و بالاخره گرفتاریش را که ممکن بود حداقل یکی دوروز

پرس و جو کرده بود تا نشانی خانه مان را یاد گرفته بود. دیشب که نامزدم با پدر و مادرش میمانان بودند تا نصفه های شب بیدار ماندیم. نزدیک ساعت یک بود که تصمیم گرفتیم بخوابیم، در همان لحظات صدای زنگ درحیاط به گوش رسید. من درحالی که تعجب کرده بودم آن موقع شب چه کسی است که در میزند، خودم را با عجله به حیاط رساندم. وقتی در را باز کردم همان خانم را دیدم که مقابل ایستاده است. او بی هیچ حرفی ناگهان با لنگه کفش اش شروع به تشک زدن من کرد. علاوه بر آن چنان دانو هواری راه انداخته بود که تمام همسایه ها را از خواب بیدار کرد. یک دقیقه پس از آن، نامزدم هم به آنجا آمد و به حرفهای می سروته آن زن که میگفت چرا ازدواج را به عقب می اندازم یا چرا او را به عقد خود در نمیآورم، گوش کرد. منکته فکر میکردم باوجود نامزدم میتوانم



گزارش از:  
احمد خسروانی

# ماجرای بزرگترین فوک جهان و مریبی اش

این حیوان باهوش نمایش میدهد، با انسانها دوست میشود و زندگی جالبی دارد

می نشینند و هنگامی که مرجها ماهیها را بطرف ساحل میاورند آنها با زرنکی ماهیها را از توی مرجها میگیرند و میبلندن زیلر. فوک اش در باغ وحش بزرگ برلین در تلاش معاش هستند زیرا می گفت:

- فوک من بخوبی میداند که توسط او امرار معاش میکنم بنابراین مهر و علاقه بیش از اندازه ای به من دارد. به نظرم این فوک بزرگترین فوک روی زمین باشد. بیشتر از سه متر طولش است و حدود ۵۰۰ کیلو وزن دارد. او به خوبی حرفهای مرا می فهمد و هر چه بگویم با جان و دل می پذیرد. در عوض منم هر بار یک سطل پراز ماهی به او میدهم که تنها غذای مورد علاقه اش است. پس از اتمام حرفهایش به جمعیتی که در اطراف استخر محل نمایش جمع شده بودند نگاه کردم. وقت اجرای بازی مرد فوک فرار رسیده بود..... او به طرف استخر رفت و منم مشغول فیلمگذاشتن توی دوربینم...

اندازه خودشان وجود دارد. ماده این حیوان بچه که بدنیا میآورد بچه هایش را شیر میدهد این پستاندار دریایی که طول بدنش از دو متر تجاوز میکند دارای پاله های شنا است و غالباً رنگش قهوه است روی تنگها... از پشم های بسیار ریز و نرمی پوشیده شده است. لباسهایی که از پوست این حیوان تهیه می شود در بازار به قیمت گزافی به فروش میرسد. فوک ها که معمولاً در زیر آب خواب میروند، در فواصل منظم، روی آب میآیند البته بدون آنکه از خواب بیدار شوند....

فوک های نرغوی تراز ماده ها هستند، نیز برای تشخیص نرو ماده آنها باید توجه کرد که نرها جذابتر از ماده ها هستند. هنگام تولید مثل نرها در اغلب ساعات به معاشقه با ماده ها میپردازند نیز دور کردن رقبا بوسیله نرها از حرکات تماشایی آنها است.

...فوک هایی که در سواحل زندگی می کنند قدرت عجیبی در گرفتن ماهیهای دریا دارند. فوک ها وقتی گرسنه میشوند در قسمت عمق دریا

علاقه شدیدی دارد. دو تا فوک میتوانند با یک توپ ساعتها بازی کنند و آن را روی سرشان نگه داشته و برای هم پرتاب کنند. فوک ها پس از آنکه تربیت می شوند به اشیاء و چیزهای اطراف خود واکنش نشان میدهند. مثلاً ممکن است یک فوک تربیت شده از رنگ قرمز بش پش پیاید. در اینصورت چیزهایی را که به رنگ قرمز هستند و در معرض دید حیوان قرار دارند باید از آنجا دور کرد!

\* معاشقه، هنگام تولید مثل!

یکی از روزهایی که به باغ وحش برلین رفته بودم از «زیلر» خواستم تا اطلاعات کلی و جامعی از فوک در اختیارم بگذارد. او در این مورد گفت:

- این حیوان که جزو جانوران پستاندار است به حداکثر تکامل رسیده است قلبش چهار حفره دارد و مغزش هم نسبت به سایر جانوران تکامل یافته تر است. بهمن جهت از هوش سرشاری برخوردار است. در فوک ها قدرت فکر کردن و نیز انس گرفتن و علاقه مند شدن به یک انسان به

باغ وحش بزرگ برلین نه تنها به خاطر زیبایی محیط و حیوانات جورواجورش، بلکه به خاطر تنها فوک (خوک دریایی) با هوشی که در آن نگهداری می شود، از اماکنی است که در تمام ساعات روزهای هفته، مملو از جمعیت است.

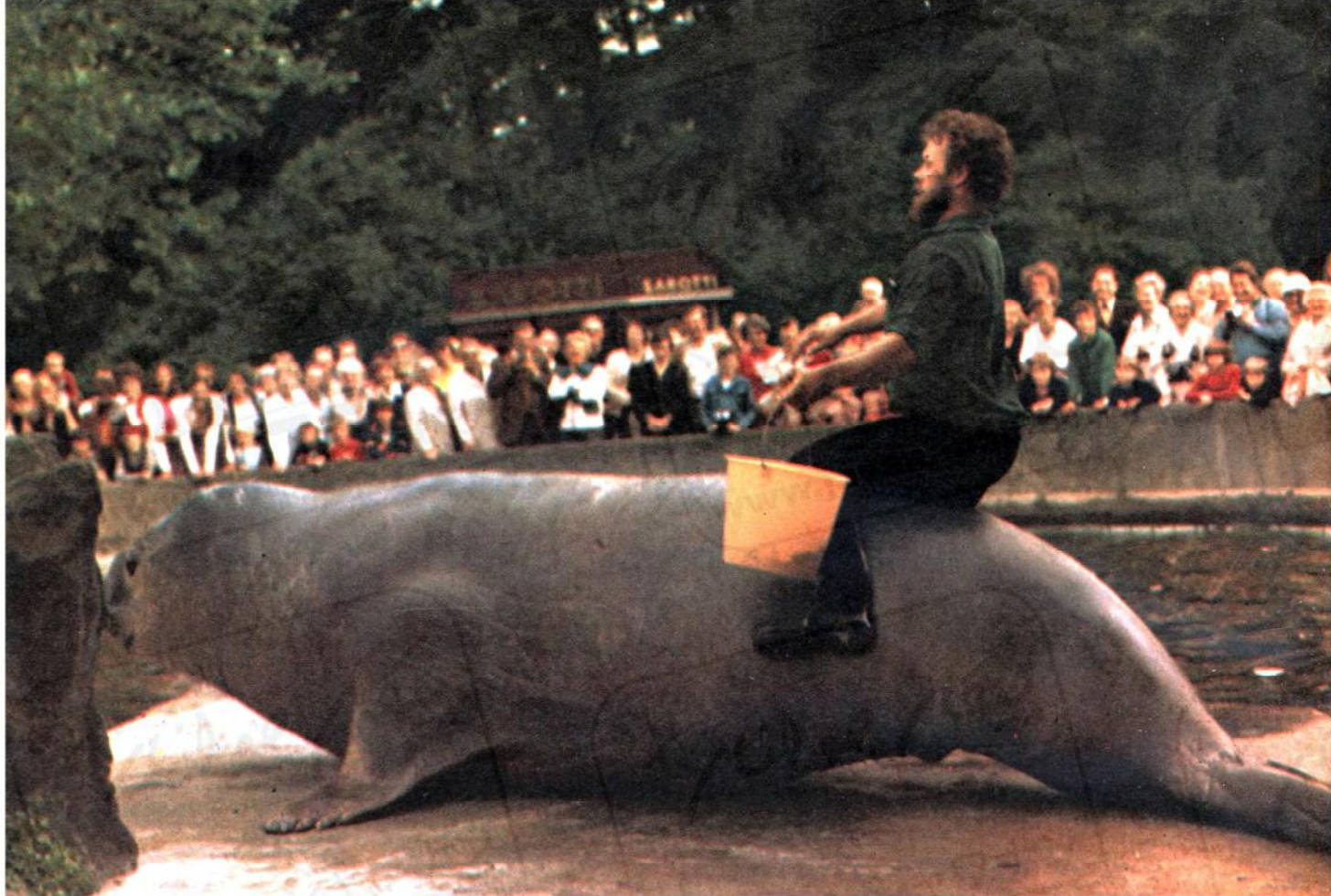
این را در مدت یک هفته ای که در برلین بسر می بردم فهمیدم. چنانچه که در آن یک هفته، سه بار به آن باغ وحش رفتم تا بتوانم از فوک با هوشی که با تربیت کننده اش دنیایی داشت عکسها و گزارش جالبی تهیه کنم.

اولین باری که به باغ وحش رفتم پس از آشنایی با «زیرلر» تربیت کننده ۳۴ ساله فوک، نیمساعتی گفتگو کردم. او می گفت:

- فوک حیوان با هوشی است و از استعداد عجیبی برخوردار است. فوک هم مثل بعضی از حیوانات دیگر استعداد یادگیری اش به اندازه های حسی و فرمول بدنش بستگی دارد. مثلاً یک فوک نمی تواند از نزدیکان بالا برود اما در عوض به توپ



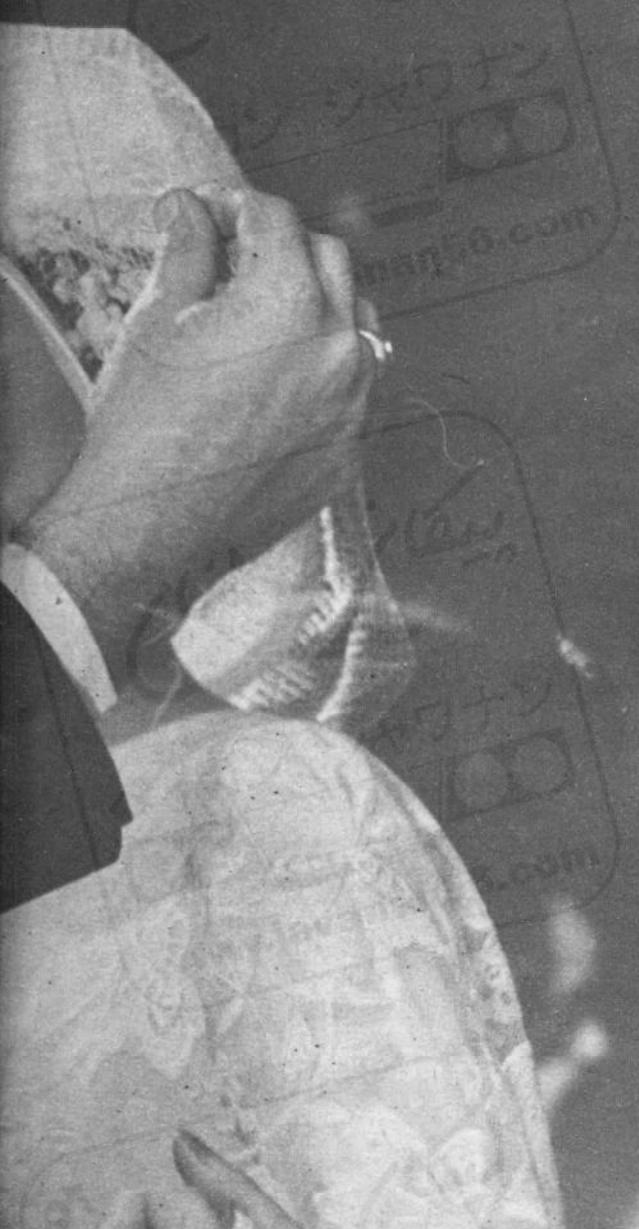




ペイカン.  ペイカン.  ペイ



# این گزارش یک عکس پاره است که ماجرایش هفته گذشته اتفاق افتاد ماجرای این عکس برای زن و شوهرها، و نیز آنها که تازه عروسی کرده اند و یا نامزد در آستانه عروسی هستند جالب و مفید و آموزنده است



بی شک برای هر زن و شوهری، با شکوه ترین و قشنگ ترین لحظات، که فراموش نشدنی است، آن زمانی است که هر دو در کنار هم و در میان جمع گفیری از اقارب و دوستان و آشنایان نشستند.

زمانی که همه شاد و خوشحالتند، میزبند و میزگفتند، و تور سپید عروسی بر سر عروس خانم و لباس دامادی بر تن آقا داماد جلوه خاصی دارد. هیچ زن، یا مردی نیست که لحظه به لحظه، شب عروسی خود را فراموش کند. لحظات شب عروسی، در موقیعت های مناسب، چون حلقه فیلمی بر پرده ذهن زن یا شوهر نقش می بندد، و در همان لحظات است که دورین نور می پاشد و آن لحظات را که سرشار از شادی و شور و شوق هستند ثبت میکند... و عکس عروس و داماد که در کنار هم هستند یادگاری است از آن زمان، در حالی که لیخند برای یک لحظه از لبهایشان دور نمی شود... چه عکس تماشایی و زیبایی...

اما... ما خبرنگاران حادثه ها و لحظه ها، بعضی مواقع با رویداد هایی مواجه می شویم که سخت تکان دهنده و اسف انگیز است. روز ها و هفته ها و ماهها، ناظر و شاهد خو بسیاری هستیم. مثلا خیر دار می شویم که: در فلان محل زنی به قتل رسیده، مردی بین دو اتومبیل قرار گرفته، و یا پیر زنی از پله نخستین خانه اش، فقط از یک پله سقوط کرده و مرده است؟

به محض شنیدن خبر، خود را به محل حادثه میرسانیم. جسد زن را می بینیم و یا آن مرد را که وسط دو اتومبیل پرس شده است... دورین عکاس به کار می افتد و از تمام زوایا عکسهای مستندی تهیه می شود. ما هم به پرس و جو و تهیه گزارش میپردازیم.

پس از تهیه گزارش ها، سعسی می کنیم. حوادثی را که دیده ایم به دست فراموشی سپاریم. اما گاهی میتوانیم آن ها را فراموش کنیم. اما زمانی، با آنکه تلاشی میکنیم تا حادثه یا ماجرای را فراموش کنیم، در این کار موفق نمی شویم. ... و من، هفته گذشته، هفت شب و روز، ماجرای آن عکس را نتوانستم فراموش کنم. بله، فقط یک تصویر را که فلاش دورین یک عکاس

برای لحظه ای در فضا نور پاشیده و لحظه ای آکنده و سرشار از خوشبختی را ضبط کرده بود... عکس عروس و دامادی را که هر دو جوان بودند و هر دو لیخند بر لبانشان بود.

عروس، چهره اش به سپیدی یاس، چشمانی سیاه و موهای شنیق گونه ای چون ایشار داشت. سراپا شادمانی. خوشبختی، سعادت بود و نگاهش در نگاه داماد... و داماد نیز چون او، چه لحظه باشکوه و زیبایی بود.

آن عکس، هفت شب مرا غمگین و متاثر و غصه دار کرد و به فکر واداشت. چرا که آن عکس را پاره کرده بودند. عکس از وسط پاره شده بود. مرد یک سوی عکس را گرفته بود و زن، سوی دیگرش را... عکس جز خورده بود زن در لباسی سپید عروسی، داشت به یکطرف نگاه میکرد، اما آن یکطرف در کنارش نبود. مرد نیز با لیخند به یکطرف می نگریست اما نگاهش مسیر گذشته ای داشت. در گستره نگاهش چیزی پیدا نبود... عکس آن لحظه با شکوه پاره شده بود و... مرد بود!

\*\*\*

آن روز، من - خبرنگار مجله - به دادگاههای حمایت خانواده رفته بودم تا گزارشها و خبر های مستندی برای صفحه «این زن و شوهر ها» تهیه کنم... زن و شوهر هایی که طبق امار بدست آمده عده زیادی از آنها غالبا بخاطر هیچ و پوچ راهی دادگاههای حمایت خانواده می شدند. در این میان ۲۵ درصد اختلافات ناشی از امور جنسی است.

منتهی، زن و مرد در این مورد به سختی واکراه حرف میزنند و پیداست که بیراهه میروند... نیز ۲۰ درصد از آنها به خاطر مسایلی مالی اختلاف نظر پیدا میکنند و بقیه ماجراهایی دارند که شما اکثرا آنها را در صفحات زن و شوهر ها می خوانید:

◆ **هزنم پز میدهد و دروغ میگوید!** مثل این ماجرا:

مرد جوان می گفت زنم، مرا که یک کارمند هستم، رئیس کل اداره میکند و گذشته از این در مسافرتها

به شهرستان داریم، به همه میگوید عازم لندن هستیم تا لباس بخریه یا روانه آمریکا هستیم که در آنجا سیرو سیاحتی بکنیم!

لطفا ورق بزنید

حیف!



چون زن و شوهری که عکس یادگاری شب عروسی خود را پاره کرده بودند حاضر نشدند آن را برای چاپ در اختیار ما بگذارند ، عکس این مطلب با توجه بگزارش خبرنگار مجله وبااستفاده از دو مانکن (خانم دخی راجی و آقای مجید) برای تزئین صفحه ونشان دادن حادثه گرفته شده که از هر دو متشکریم

گزارش جالب که خبر نگار ماه هفته گذشته شاهد آن بود:  
**ست این عکس پاره شود!**



# مرد با این زن صبح آشنا شد، با او ناهار خورد، ندوستت دارم... وزن کتک مفصلی به او زد!

## حوادث

اخبار نگاران  
سرویس حوادث

# کک حيله عجيب را از يك دزدی رافاش کرد!

کوبید که همانجا بیوهش روی زمین افتاد. وقتی بیوهش آمد خود را در یک کلینیک شبانه روزی دیدم. اطرافیان به من گفتند که سرم ده تا بخیه خورده است..... وقتی خبر دادند که انگشتر را از جیب آن شخص پیدا کرده اند اصلا در درا فراموش کردم. از اینکه حیلهم کار ساز شده بود خیلی خوشحال شدم..... امروز صبح از دست آن مرد شکایت کردم. الان توی کلانتری بازداشت است و منظر است که من از پزشکی قانونی به آنجا بروم تا پرونده مان برای فرستان به دادسرا تکمیل بشود.

چند لحظه بعد، مرد به همراه مامور کلانتری، وارد یکی از اتاقهای پزشکی قانونی شد تا مورد معاینه قرار بگیرد.

برداشت است و در مورد میخ حرف ما بر او کرده و از ترس اینکه میخ در کف دستش اثر نگذارد، اصلا دستش را به میخ نکرشته و به دروغ گفته که انگشتر را برداشته‌ام.

مرد در ادامه حرفهایش گفت:  
- من به ماجرا پی برده بودم با قاطعیت به او انگشترم را برداشتم و او را برداشته‌ای! او که از حرف من بکه خورده بود و رنگش پریده بود گفت: کدام انگشتر..... به چه حقی به من تهمت زدی میزنی..... با خونسردی گفتم: «خودت را به آن راه زن. انگار فایده‌ای ندارد» برای آنکه همه را روشن کنم جریان میخ را برای حاضرین تعریف کردم و طرف که به شدت عصبانی شده بود از روی میز اتاق پذیرایی یک ظرف آجیل خوری برداشت و ناگهان بطرفم آمده آن را توی سرم

احساس کردم واقعا از این زن جوان خوشم آمده است. پس اشکالی نداشت به او بگویم عاشقش شده‌ام و دوستش دارم، اما چشمتان روز بدینند، همینکه این جمله از دهان من خارج شد. ناگهان صورت پرافروخته زن را دیدم و بعد مشت و لگدش بود که به من اصابت کرد. ولی انگار مشت و لگد کافی نبود، چون با کیف دستی سنگینش هم به سروکله من زد. طوری که خون از دهان و بینی و سرمن راه افتاد. مردم به دادم رسیدند و من همینکه یک مامور انتظامی را دیدم از دست زن جوان شکایت کردم و مامور ما را به کلانتری ۵ تهران برد. ماجرا را برای ماموران کلانتری توضیح دادم ولی زن حاضر نبود بگوید چرا اینکار را کرده است. بعد ما را به دادسرا فرستادند.

زن جوان نزد آقای صامی بازرس شعبه یک

سوار شد و با ناراحتی گفت: خدا عترتان بعد از آن ساعت ۸/۵ و هنوز اینجا هستیم، راه بندان شدیدی بود و ما حدود یکساعت در این راه بندان گیر کردیم و ساعت شد ۹/۵. زن جوان گفت: دیگر سرکار رفتن من فایده‌ای ندارد، شما هم باید خیلی دیرتان شده باشد گفتم بله، من هم می‌بایست ۷ سرکار می‌بودم ولی حالا هستم خلاصه آنکه به این نتیجه رسیدیم که هیچکدام سرکارزوم و پرویم به اتفاق صبحانه بخوریم، صبحانه خوردیم و زن جوان گفت:

تا ساعت ۷ بعد از ظهر نمی‌توانم به خانه برگردم چون خانواده‌ام خیال می‌کنند من سرکار رفته‌ام. قرار شد ناهار را هم با هم بخوریم و بعد به سینما برویم. همینکارها هم کردیم. از سینما که درآمدیم، من

که گذشت، صاحبخانه که با من بسیار صمیمی است، بطرفم آمد و با ناراحتی گفت که انگشتر ده هزار تومانی همسرش که توی طاقچه بوده گمشده است. من از این جریان بسیار ناراحت شدم زیرا که با همسرم جزو میهمانها بودیم و بعید نبود که صاحبخانه به ما هم شک کند. همان لحظه تصمیم گرفتم به هر نحوی که شده انگشتر را پیدا کرده به صاحبش برگردانم. پس به صاحبخانه گفتم کمی حوصله کند تا من انگشتر را پیدا کنم. صاحبخانه با خوشحالی کنار من ایستاد که ببیند می‌خواهم چکار کنم. من که یک حيله قدیمی به یاد بودم از او خواستم یک اتاق در اختیارم بگذارد. سپس در آن اتاق یک میخ به دیوار کوبیدم و کمی چربی و مقداری روغن به میخ مالیدم. پس از آن موضوع گمشدن انگشتر را با میهمانها در میان

گذاشتم و به آنها گفتم هر کدام به نوبت داخل اتاق بشوند و با دست راست خود میخ را بگیرند جای میخ را به همه آنها نشان دادم و گفتم من به آن میخ طلسمی را که از یک مرتاض یاد گرفته‌ام خواندم و توی اتاق تاریک از همه نام می‌پرسم آیا انگشتر را برداشته‌اید یا نه. اگر کسی در آن لحظه دروغ بگوید میخ در کف دستش علامتی می‌گذارد که من می‌فهمم انگشتر پیش چه کسی است. پس از آنکه از اتاق خارج شدید دستتان را من مشت می‌کنم و تا لحظه‌ای که من نگفته‌ام آن را باز نمی‌کنید..... خلاصه همه میهمانها کاری را که گفته بودم انجام دادند. موقعی که همه آنها را با صف کردم و یک به یک کف دستهایشان را نگاه کردم، دست همه شان به جز یک نفر سیاه شده بود. وقتی کنار او قرار گرفتم فهمیدم انگشتر را

# سکار رفتیم ، من عاشق يك دختر روستائی شدم به خواستگاری رفتم و پس از آنکه همه کارها رو براه شد ای عقد کنان ببرم ولی دیدم از دختر خبری نیست و معلوم شد دوستم با او ازدواج کرده دختر را بخود برده است!

کتم به مسافرت خارج رفته است، اما نگفتمت به کدام کشور خارجی رفته، به هر حال بعد از ۱۴ سال بلاخره او را چند روز پیش در جلوی یکی از سینماهای نمایش هنرند فیلم‌های جشنواره دیدم و همان موقع از یک مامور انتظامی خواستم او را دستگیر کند، البته به مامور گفتم او با همسر من فرار کرده است، چون اگر این را نمی‌گفتم او را دستگیر نمی‌کرد و سه روز هم مرتب به کلانتری می‌رفتم تا اینکه امروز ما را به دادسرا فرستادند. مرئی که این آقا از او شکایت کرده بود و ۲۸ سال داشت منکر حرفهای دوست قدیمی خود بود می‌گفت ما هر دو تصمیم به ازدواج با این دختر گرفتیم و بلاخره من زودتر اینکار را کردم و فکر نمی‌کنم کار بدی هم کرده باشم، از طرفی ازدواج من هم با این دختر تا فرجام بود چون بعد از ازدواج من و او به مدت ۵ سال به یک کشور خارجی رفتم و وقتی باز گشتم او از من تقاضای طلاق کرد و بعد هم شنیدم مرتبش به سینما شد و است حتی در چند فیلم هم بازی کرد ولی پس از آن شنیدم بازی در فیلم را هم کنار گذاشته است و به یک کشور خارجی رفته.

آقای غلامعلی عابدینی دادیار شعبه ۸ دادسرای تهران که به پرونده شکایت این مرد علیه دوست قدیمی خود رسیدگی میکند شکایت او را بی اساس دانست و پرونده مختومه اعلام شد.

دختر خبری نبود، سراغش را گرفتم پدرش در حالیکه همانجا با تعجب به من نگاه میکرد گفت: ولی شما که پیغام فرستاده بودید از این ازدواج منصرف شدید با ناراحتی در جوابش گفتم: من منصرف شدم؟ من پیغام فرستادم؟ این حرفها چیست که شما می‌زنید چه خبر شده است؟ و جواب شنیدم که:

فرای روزی که شما و دوستان آمدید اینجا و با ما حرف زدید دوستان دوباره به اینجا آمد و گفت که چون شما مجبور شده‌اید به مسافرت طولانی و دور و درازی بروید و از طرفی پدر و مادرتان هم با این ازدواج موافقت نکرده‌اند از ازدواج با دختر ما منصرف شده‌اید، او سپس خودش از دختر ما خواستگاری کرد و گفت پول نقد و پول انگشتری را هم که شما به ما داده بودید به شما داده است و دو روز بعد در همین ده با دخترمان ازدواج کرد و او را با خود به شهر برد و حالا هم از او هیچ خبری نداریم و به ما قول داده است ماهی یکبار دخترمان را به دیدن ما بیاورد، هنوز بعد از ۱۴ سال وقتی این ماجرا را تعریف می‌کنم از شدت ناراحتی نزدیک است گریه‌ام بگیرد. همان موقع از دست این دوست خیانتکار شکایت کردم و او انگار آب شده بود و در زمین فرو رفته بود ولی من از آن نشستم و همه جا را دنبالش گشتم از خانواده‌اش شنیدم که با همسرش یعنی همان دختری که من می‌خواستم با او ازدواج

و ترتیب ازدواج ما را با این دختر بدیم، دوستانم شروع به خندیدن کردند و بعد وقتی دیدند تصمیم من خیلی جدی است دیگر چیزی نگفتند و حتی همین آقا که از دستش شکایت دارم به من تبریک هم گفت و من به خانه آن دختر رفتم و با پدر و مادرش صحبت کردم و آنها هم قبول کردند، به تهران برگشتم و ماجرا را با پدر و مادر در میان گذاشتم و آنها هم موافقت کردند و هفته بعد من با دوستم دوباره به آنجا رفتم که البته شکار اینبار با شکار همیشه فرق داشت اینبار می‌خواستم همسر آینده خود را شکار کنم، دخترک خوب بود، هر چه پدر و مادرش می‌گفتند قبول میکرد و من برای اینکه او مطمئن بشود با او ازدواج خواهم کرد یک انگشتر گران قیمت هم برایش هدیه پردم و از پدرش خواستم آن را در دست دخترش بکند تا من مقدمات ازدواج را در تهران فراهم کنم من حتی ۱۵۰۰۰۰ تومان هم به عنوان شیریه با پدر دختر پرداختم و دوستم هم شاهد همه این قضایا بود، به تهران برگشتم و شروع به تهیه مقدمات ازدواج کردم و از پدر و مادر خواستم آماده باشند تا آنها را برای دو هفته دیگر به گرگان بپریم و بعد به اتفاق دختر و خانواده‌اش به تهران برگردیم، دو هفته گذشت و من همه کارهای لازم را انجام دادم و عازم گرگان شدم، البته با پدر و مادر، همینکه وارد ده شدم و به داخل خانه دختر رفتم دیدم که پدرش با حیرت و تعجب به من نگاه می‌کنند، از

پس از دو روز گشت و گذار در جنگل و در پی شکار دویلد و کبکین کردن بر میگشتم و باز یک شب را در همان ده کوچک به سرم می‌بردیم و سپس عازم تهران شدم، همانطور که گفتم این ماجرا مربوط به ۱۴ سال پیش می‌شود، آن روزها در یکی از همین بیفرها یکروز یک دو ساعت از ظهر گذشت بود به هرمان که رسیدم من دختر زیبایی را به چشم خود دیدم که بر جای خود می‌خکوب شدم، شاید آن دختر فوق‌العاده زیبا نبود ولی همان دختری بود که من همیشه در رویاهای خود آرزویش را داشتم، دختر بی توجه به من با لباس روستائی خود از جلوی من گذشت و همچنان به راه خود ادامه داد و البته منم دنبالش به دوستان گفتم شما همین جا منتظر ما باشید تا من خانه این دختر را یاد بگیرم و بر گردم، دختر را تعقیب کردم تا منزلش را پیدا کردم و دوستان هم با فاصله دنبال من امیبه بودند و آنها هم خانه این دختر را یاد گرفتند، آن موقع من ۲۶ ساله بودم و چون دختر ایده آل خود را پیدا نکرده بودم هنوز ازدواج نکردم بودم، بعد از آنکه فهمیدم خانه آن دختر کجا است فکر کردم دختری را که دنبالش میگشتم پیدا کرده‌ام، بلافاصله با او ازدواج خواهم کرد، برای اینکار همان روز بعد از اینکه به اتفاق دوستان ناهار را خوردیم من تصمیم خود را با آنها در میان گذاشتم و می‌فهمم می‌خواهم همین الان به خانه آن دختر بروم و با پدر و مادرش صحبت کنم

# گل صحرا... باران

وصله را خود بخود می چسبانی... و آن زن هم همینطور... این وصله هم بالاخره می ساید... احساسات عاشقانه پایدار نیست... وصله‌های است... عشق بالاتر از دلبستگی به یک موجود خاکی است... دل بستن بیگ موجود خاکی یک واکنش غدی است... دل می بندی به پوچ... بیگ فانی... اما دل بستن بان بالا... دل بستن بان اوج، ادبی است و بسیار باشکوه... دل بستن به چیزی و رای این جهان... و ادبی که چنین دلبستگی پیدا کند عاشق نمی شود... او عاشق یک ناشناخته باشکوه است... عشق البته وجود دارد... و اگر هم عشق معنی پیدا کند... معنی آنچنان که بین یک زن و یک مرد اتفاق می افتد نیست...

پس برای آدمی مثل امین الله حسین که رنج را خوب می شناسد... و عشق را در یک زن جستجو نمی کند، شادی مفهومی نمی تواند داشته باشد...

\*\*\*

## حکایت گل صحرا و امین الله حسین...

امین الله حسین بن گفت:

«... حکایت من حکایت گل صحراست... امین الله حسین، آه کوتاهی کشید و ادامه داد: «خانمی که خواننده اپرا بود کلی بن داد که گلبرگهایش زیاد و در هم قشره بود... رنگش برنگ خاک بود... وقتی آن را باب می سپردی سبز می شد... می شکفت و هر وقت بی ای می ماند باز خشک می شد، اما از این نمی رفت... برپر نمی شد...»

امین الله حسین با تاکید گفت:

«... اما از این گل زیاد نیست... خیلی بندرت این گل پیدا می شود...»

استاد سکوت کوتاهی کرد و گفت:

«... این گل را از من زدیدند...»

امین الله حسین توضیح نداد که چرا حکایت او حکایت گل صحراست، منم فراموش کردم از او بپرسم... اما بخوبی بیاد می آورم که دوست ایرانی من که مرا با استاد آشنا کرده بود، از آنجائیکه بهوزیک علاقه مند بود و همچنین از ثروت بسیار برخوردار بود باستاند توید داد که حاضر است سرمایه‌ای در اختیار او بگذارد تا اثرش را در جهان بنمایش بگذارد... و من که در جریان این وعده رویا رنگ بودم با چشهای خود حکایت گل صحرا و امین الله حسین را تجربه کردم... من فردای آن روز استاد را جوان یافتم... و عجا که عصا را کنار گذاشته بود و بدوست جوان و ثروتمند من می گفت، تو مرا جوان کردی... عصا را گذاشته‌ام کنار.

عکسهای جوانی و فردای ترسناک... «انا... هسر امین الله حسین است... استاد او را «نورا» صدا می کند... و شما هم که زندگینامه موسیقیدان نامی ایران را می خوانید او را «نورا» شناسید و اگر هم می گویند، چرا استاد که عشق را در وجود زن جستجو نمی کند از دواج کرده، صورتی باشد وقتی به قصه زندگی او رسیدیم خواهید خواند که از دواج برای امین الله حسین چه مفهومی دارد.

بهر حال «نورا» هر جا که باشد بسته‌ای هم همراه دارد که در آن تعداد زیادی عکسهای جوانی او و حسین در آن است... و من در تهران وقتی عکسهای جوانی آنها را دیدم با تعجب متوجه شدم که آندو با هم و شانه شانه هم عکس نداشتند... عکسهای نورا جداست و عکسهای حسین هم جدا... بانها گفت:

«... یک عکس که با هم گرفته باشید می خواهم، یک عکس از روزگار جوانی...»

و نگاه هر دو بجهتجو برداختند... و بعد هم بفکر فرو رفتند که... چرا با هم عکس نداشتند... بعد از اینهمه سال، بیش از سی سال زندگی مشترک انگار یادشان رفته بود با هم عکس بگیرند... استاد گفت:

«... با هم عکس گرفته‌ایم... از این عکس های دوره گرد پارسی، آن قدیم ها از ما عکس گرفته‌اند... اما... نه انگار نداریم... و چاتم حسین هم عکسهایش را زیر و رو کرد اما هر چه

امین الله حسین موسیقی دان بزرگ ایرانی که مدتی نزدیک به سه ماه در ایران بود ضمن دیدارهایی که «پورنگ» خبرنگار ما چه در پاریس و چه در تهران با او داشت، از گوشه و کنار زندگی خود مطالبی عنوان کرده است که در مجموع چهار ساعت گفت و شنود روی چهار نوار کاست است. پورنگ نکات جالب این گفت و گوی چهارساعته را برای شما خواننده عزیز اطلاعات هفتگی انتخاب کرده است که می خوانید.

\* پاریس

«... دوستم در خانه ایران امین الله حسین را دیدم... دوستم موزیک را می شناسد و با این جهان شناسد... حسین از دیدن ما که ایرانی بودیم خوشحال شد و برای من هم فرصتی بود که با او گفت و گویی داشته باشم.

امین الله حسین در پاریس خسته می نمود... پزمرده بود و رنج روی چهره اش نقش غم انگیزی داشت. دیدار ما و استقبال گرم ما از او، موسیقیدان بزرگ ایرانی را که در دیار غریب زندگی می کرد بشور واداشت... گرم شد داغ شد و برف آمد من روی ضبط صوت کوچکم با اجازه استاد حرفهایش را ضبط کردم... دو روز متوالی و روز دوم هم از یک عکاس ایرانی مقیم پاریس دعوت کردم تا بیاید و در «کافه تریای» هتلی که اقامت داشتیم از ما عکس بگیرد.

\* رنج

«رو ار یک باغیان با تجربه بپرس که گل ها و گیاه ها رنج میبرند یا نه؟... برو آقای خبرنگار و بپرس... اگر گلکار با تجربه باشد و با گلها و جهان آنها آشنا باشد بتو خواهد گفت که شاخه‌ها را که می شکتی درخت رنج می برد... و درخت خواهد گریست... از رنج تلخی که تو باو میدهی، رنج با زندگی هست... درد با هستی هست... و اگر جدار تو... استم را بگذاریم جدار تن تو... ظریف باشد، واکنش های رنج از تو جدا می شود مثل یک فریاد از تو بر جای می ماند... گاهی شعر می شود... گاهی نوشته می شود... گاهی موزیک می شود... و می ماند... می شود آن را خواند... تماشا کرد... گوش داد... از توست اما جدا از تو... فریاد توست که از تو جدا شده... قسمتی از روح توست... و خوب این حالت فقط در بعضی ها بوجود میاید... فقط بعضی ها شاعر... نویسنده و اهنگساز می شوند... فقط بعضی ها نقاش و مجسمه ساز و هنرپیشه و کارگردان می شوند... شالوده هنر رنج است... یک رنج عظیم... رنج سنگین... نه از این رنج های پا در هوا... البته همه رنج را می شناسند... اما رنج های سنگین زندگی بر بسیاری از آدمها وارد نمی شود... و یا اصولا مغز آنها گنجایش احساس آنها را ندارد... روح از رنج مایه می گیرد... و آنچه بشکلی اگر بر جای می ماند در حقیقت فریادی است که روح کشیده... روح در جسم... در نفس جسم آنقدر رنج می کشد تا بالاخره یک روز براه فراری که مورد علاقه شدید اوست راه پیدا می کند و خودش را نجات می دهد و پرواز می کند... ازاد می شود و اینهم راستی راستی یک ستفونی است ستفونی رهائی روح... رهائی بطور کامل از تن.

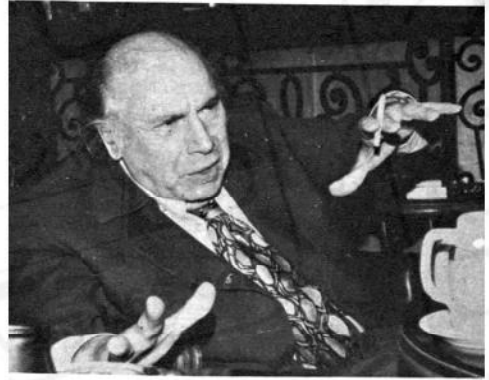
شعر... نوشته... تابلو... ستفونی... اینها باین دلیل زیبا هستند که نمایشگر آزادی قسمتی از روح از قفس تن هستند... می شود استم را گذاشت احساسات روح»

\*\*\*

آدمهای شاعر... آدمهای نویسنده... نقاش... مجسمه ساز و موسیقیدان، از نظر مردم آدمهایی هستند که یک محبوب از جنس مخالف دارند که براه او اینهمه ایشار می کنند و اینهمه مایه می گزارند و آثارشان تحت تاثیر عشق بان جنس مخالف است. اکثر مردم جهان نسبت به هنرمند چنین اندیشه‌ای دارند که متأسفانه اکثرا اشتباه است... بخوانیم امین الله حسین عشق را چگونه تفسیر می کند.

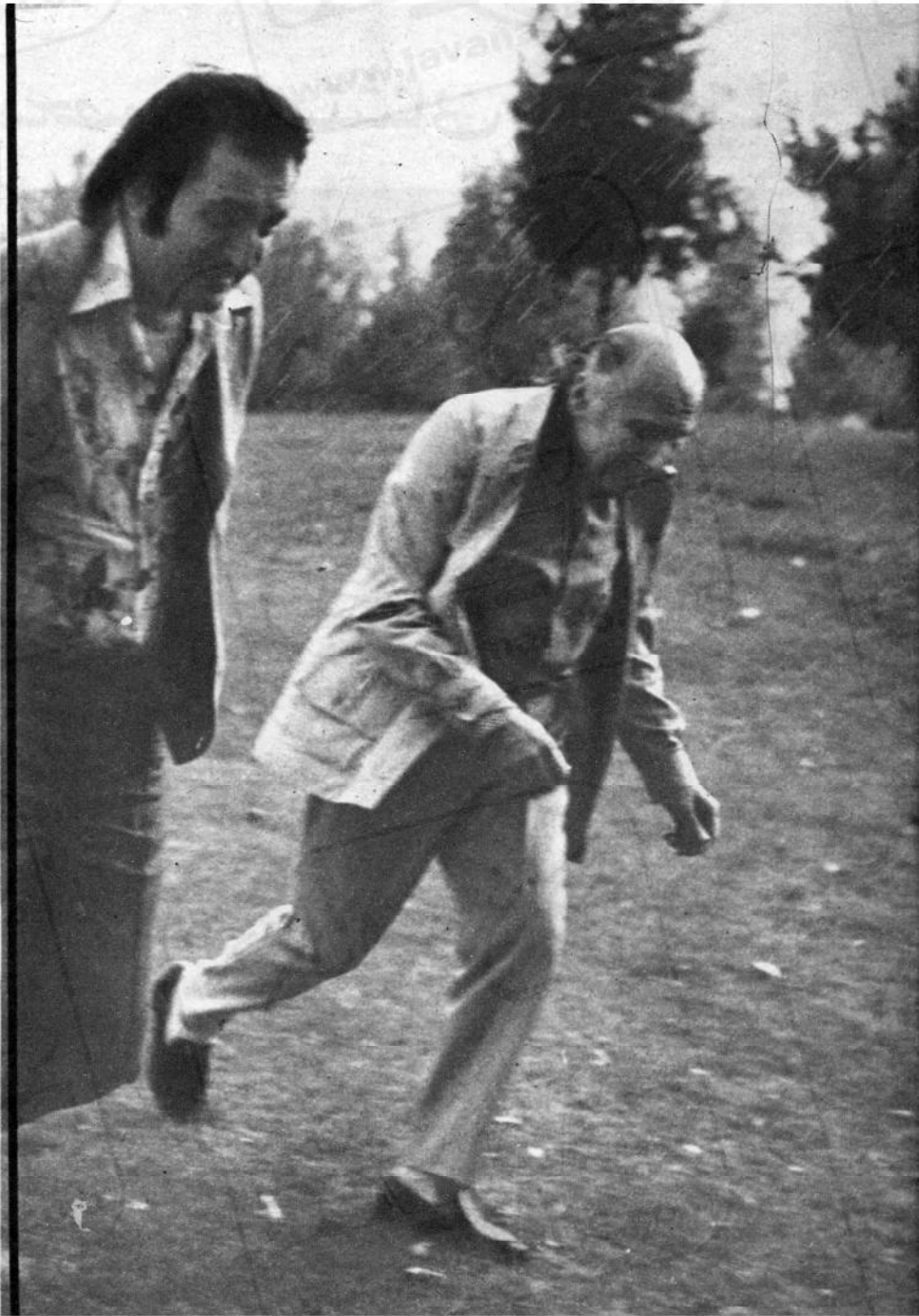
\* عشق...

«عشق بیک زن برای من مفهومی ندارد... عشق بیک زن رنگ می بازد... از بین می رود... عشق بیک وصله است... تو این



گفت و گوی «پوزنگ» در پاریس و تهران با امین الله حسین

# پیری... و امین الله حسین

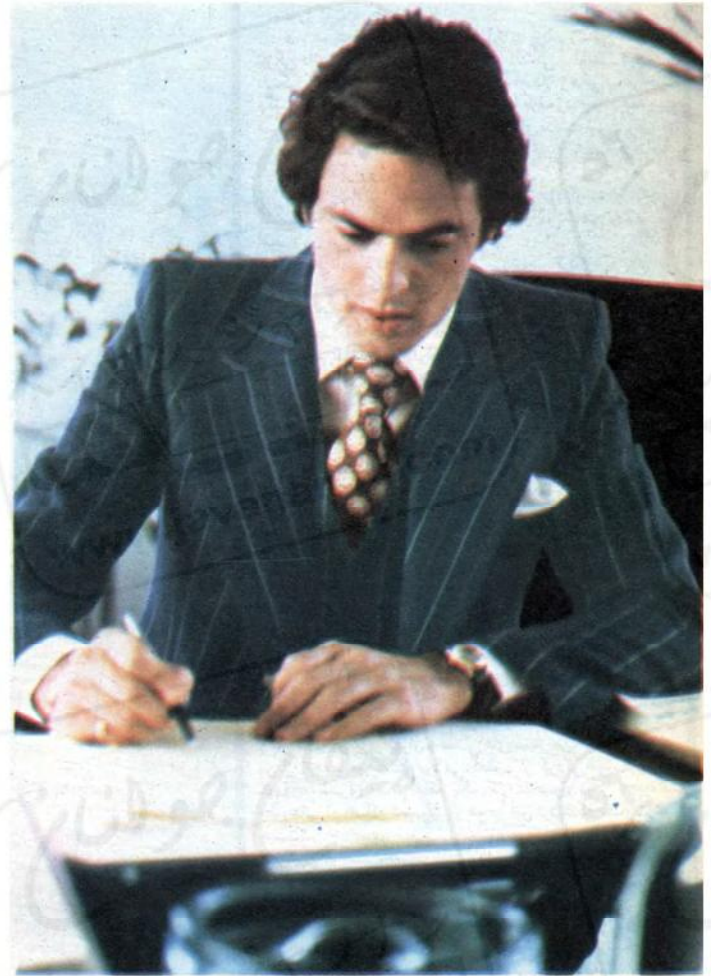


بود جدا از هم بود...  
امین الله حسین تنها عکس گرفته بود... و نورا هم تنها...  
گفتم:  
«... فردا عکاس میآورم با هم عکس بگیریم»  
نورا با بی حوصلگی چندین مرتبه تکرار کرد:  
«... فردا... فردا... بعد گفت: از این کلمه خوشم نمی آید!  
حالا موقعش بود که از نورا فقط یک سؤال بکنم... پرسیدم:  
«... زندگی با امین الله حسین چگونه گذشت»  
نورا گفت:  
«... همیشه سخت گذشت... اما تازه بود... زندگی ما بسیار  
تازگی داشت... سخت گذشت اما پر از دلنشینی... امید... هیجان...  
دلنشینی... امید... و هیجان بود... ما اصلا زندگی یکتواخت  
نداشته ایم... ما گاهی تا صبح با هم از فردا حرف زده ایم... همه چیز  
همیشه تازه بوده و ما برای رسیدن بان نقشه ای نداشته ایم... پرسیدم:  
«... شما مثل اکثر خانها نگران آینده نبوده اید... فکر تامین  
آتیه خود... فکر روز های پیری...»  
نورا... جملاتی گفت که مرا متعجب می کرد... او از فردا  
گفت... اما اینبار با صصیت... اینبار فردا را دوست می داشت... با  
امید از آن می گفت:  
«... فردا... فردا کار ها رو بر راه می شود... فردا وضع بهتر می  
شود... آن چیزی که باید درست شود درست می شود... ما چیزی  
نداریم... هیچ نداریم... اگر اینهایی را هم که داریم بریزیم دور...  
کمی نان... فقط کمی نان که شکم را پر کند کافی است... اما آن  
اتفاق مهم است... آن تولد مهم است... تولد آن چیزی که باید  
عزیز بدینا بیاید... وقتی برگردیم پاریس زندگی را خلاصه تر می  
کنیم... باید بالاتر برویم... باید آثار امین اوج بگیرد... باید اوج  
بگیرد... نان خالی... خوابیدن روی خاک... اینها مهم نیست...  
اصلا مهم نیست... اگر قرار است پولی بدست آید برای ساختن  
اطاق بهتر نیست... برای کلام آخر امین است در زندگی... ما با رنج  
دوست هستیم... فردا کارها درست می شود... ما با رنج دوست هستیم  
اما نمی خواهیم کسی یا چیزی را رنج بدهیم»  
\* قصه هزار و دو شب...  
امین الله حسین گفت:  
«... قصه هزار و یک شب را شنیده ای؟»  
گفتم:  
«... فقط چند شب آن را...»  
گفت:  
«... برای فقط چند شب آن عمری می گذرد... اما قصه من، قصه  
هزار و دو شب است... سازنده باله شهرزاد، داشت زندگی نامه اش را  
بیاد می آورد... با من دوست شده بود... و بعد از دیدار ها در پاریس  
و باز هم دیدار ها در تهران و همدلی های بسیار من، تازه داشت برای  
من از آنچه بر او گذشته بود می گفت... از کودکی آغاز کرد و من  
کودکانه بشوق آمدم که یک کار دلخواه دیگر به پرونده  
مطبوعاتی ام اضافه شد... و باز هم در این تردید که قضاوت شما  
چيست؟...»  
امین الله حسین گفت:  
«... من با رنج و صوت بدینا آمدم... رنج و صوت با هم  
ساخته اند و مرا در بر گرفته اند... بله صوت و رنج را از بچگی  
شناختم، از زمانی که خودم را شناختم... من ظاهرا با بچه های حسن  
و سالم همبازی بودم اما عمیقا تنها بودم... فکرم را بکن، عید  
بود... برای همه عید بود... همه شادی می کردند، همه از کوچک  
گرفته تا بزرگ... اما من می گریختم... میامدم خانه و در گوشه ای  
«کر» می کردم... با کسی هم حرف نمی زدم... و حتی دیدن کار  
های اطرافیان مرا بفکر می انداخت... چرا اینها اینجوری هستند...  
اینکار ها برای چیست؟... برای چیست؟... وقتی می دیدم سر مرغی  
را می بریدند، می لرزیدم... وقتی مهمانی می دادند و گوسفندی را  
بر زمین می کوبیدند و گارد تیز را روی رگهای بی نی نوا می  
کشیدند و خون فوران می کردم دچار وحشت می شدم... اما کم کم  
لطفای بقیه را در صفحه ۵۴ مطالعه فرمائید



# مهر مرغوبیت پشم خالص نو

امتیازی برجسته برای محصولات استثنائی و افراد استثنائی



پشم خالص نو  
PURE NEW WOOL

هر جنسی که دارای مهر مرغوبیت پشم خالص نو باشد صد درصد از پشم خالص نو تهیه شده که از لحاظ دوام، فرم، تثبیت رنگ و مرغوبیت جنس تضمین شده است. هنگام خرید پارچه، لباس دوخته، فرش، تریکو، پتو . . . . . به علامت پشم خالص نو توجه کنید.

منتشر شده برای حفظ منافع مردم از طرف دبیرخانه بین المللی پشم



# ایمنی در اجاق آریتا

■ ایمنی اولین هدف مادر ساخت سری جدید اجاقهای آردل بود و بهدین خود رسیدیم.  
 ■ در اجاق آریتا شما سه دستگاه ایمنی می بینید:

۱- کلید ایمنی که با یک گردش جریان گاز را در کلیه لوله های گازسان قطع میکند. و بدین ترتیب شما با خیال راحت از شیفتت بچه ها می توانید آشپزخانه را ترک کنید.



شماره ثبت اختراعات ۱۰۷۳۱

۲- پیلوت چهار طرفه محفوظ از باد که در صورت خاموش شدن شعله ها در اثر باد و یا سر رفتن غذا آنها را دوباره روشن می کند.



شماره ثبت علامت ۳۸۵۷۴

۳- ترموکوپل که در صورت خاموش شدن شعله فر جریان گاز را قطع و از تراکم و انفجار آن جلوگیری میکند.

## ■ سایر تجهیزات آریتا

- چهار شعله با اندازه های مختلف.
- شعله فر مجهز به ترموستات برای تنظیم حرارت فر در درجه دلخواه.
- کباب پز که باد و رفلکتور حرارتی نور مادون قرمز ایجاد می کند.
- پریز برق برای استفاده از همزن و سایر لوازم برقی.
- تایمر.

## آردل

■ هر یک از اجاقهای آردل را انتخاب کنید در ردیف خود مرغو ترین را انتخاب کرده اید.



**آردل**  
**ARDEL**  
 لوازم منزل HOME APPLIANCES

تهیه کننده مطمئن ترین لوازم منزل

جهت کسب اطلاعات بیشتر و اخذ کاتالوگ

لطفاً کویپن زیر را پر کنید و با دس. صندوق پستی ۴۴۳ تهران

ارسال فرمائید.

نام و نام فامیل

آدرس

تلفن

# مکدیزن مطلب از سر اسر بر همان

## ● دعای پیش از غذا

یک مبلغ مذهبی در جنگل های آفریقا نامهان بانره شیوی رو برو شد . شیر غرش کتان گفت :  
- آهای ، کشیش میخواهم بخورمت آماده  
مرگ شو .

مرد روحانی بزانو در افتاد و پیش از هروقت دیگری خالصانه و پر شور دعا کرد . سپس محتاتانه از لای انگشت هایش نگاهی انداخت و دید که شیر هم زانو زده سر به آسمان گرفته و پنجه های خود را مقابل صورتش برده است . کشیش فریاد کشید :

- اوه خدای مهربان ببین کلمات من چطور قلب این جانور وحشی را نیز نرم کرده ....  
غفلتا شیر از جای جست و خروشید :  
- مواظب حرف هایت باش آدمیزاد گستاخ و بیسووده به خودت امید نده .. من فقط داشتم دعای شکرانه پیش از غذا میخواندم

## ● زبان آمار

خانم و آقا دعوا ایشان شده بود. زن فریاد کشید: خیلی خوب من از تو طلاق میگیرم. اگر شما مردها بعد از عروسی هم بانداره دوره نامزدی دست و دل باز بودید آمار طلاق نصف میشد  
مرد فیلسوفانه گفت:  
- بله ولی آمار ورشکستگی دو برابر میشد.

## ● مسابقات قهرمانی عجیب و غریب را ده مرد غول پیکر برگزار کردند و برنده اول هشتاد هزار تومان نازشست گرفت

دهن از قویترین مردان جهان منجمله دو آقای عضله سابق دنیا - چند قهرمان زیبایی اندام اتنازونی و یک وزنه بردار غول پیکر آمریکایی در کالیفرنیا گرد آمده بودند تا طی رقابت تماشایی و پرشوری ثابت کنند که نیرومندترین بشر عالم خاکی اند مسابقات مقدماتی شامل سرعت راندن چرخ دستی و بلند کردن بشکه میگردید - البته نوبی چرخ ها قریب ۱۵۰ کیلو وزنه می گذاشتند و بشکه ها نیز پر از آب بود.

بعد نوبت به پرتاب لاستیک های ۱۷ کیلوگرمی اتومبیل، بلند کردن ماشین و سرعت بردن اتوبوس میرسید. طبیعا مردان کوه پیکر میبایست اتوبوس را با زور جسمی خود بکشند نه گاز و دنده ماشین. آنها که از مسابقه مقدماتی موفق بیرون میامدند (یعنی جان در میبردند) به دور نهائی میرفتند و اینجا میبایستی یک یخچال سنگین را روی دوش بگذارند و نزدیک چهل متر بدوند... و دست آخر چهار دختر خوشگل را هم نوبی قفس های آهنی گذاشته از زمین بلند کنند.

مسابقات مردان عجیب و غریب در حضور هزارها نفر جمعیت پایان گرفت و سرانجام مقام قهرمانی نصیب بروس ویلهم شد و او جایزه ای معادل هشتاد هزار تومان دریافت داشت

## ● کتاب سودمند

خبرنگاری از جورج برنارد شو پرسید :  
- استاد چه کتابی بیشترین نفع را بشما رسانیده است ؟

نویسنده نکته سنج ایرلندی فوری گفت :  
- کتابچه چم !

## ● همسایهات را دوست بدار

سئوال- چگونه میتوان به همسایه خدمت کرد ؟  
● جواب- ویلن یا پیانو را بشکنید .

## ● معمای عشق

اروین گهلن مرد میانه سال سوئدی اخیرا شکایت جالبی در دادگاه، استکهلتم طرح کرد او به فضات گفت:  
اقایان محترم اینجا سرزمین آزادی عشق است. ولی شما را به خدا ملاحظه کنید من چه مکافات می کشم.....  
خلاصه مطلب آن که عیال گهلن همیشه موقع عشق ورزی از او میخواست تا به سه معمای کوچولو جواب بدهد و کرته عشق بی عشق. سوئدی افزود:

- بدبختانه معما های خانم پیوسته سخت و سخت تر میشود و من در پاسخ میمانم.....  
قاضی حکم به طلاق داد. و حالا خانم «اینگرید» خودش یک معما دارد و آن این که با ۲۵ سال سن چگونه شوهر پیدا کند؟

## ● آنها که به آسمان نزدیک شدند

زئرال دوگل فقید اعتقاد داشت که آدم های بلند قد مومن تر و برهیزکار ترند بکروز دلیش را از او برسیدند. دوگل جواب داد - آخر مادرازا به آسمان نزدیکتریم.

## ● دورنمای آینده شگفت انگیز

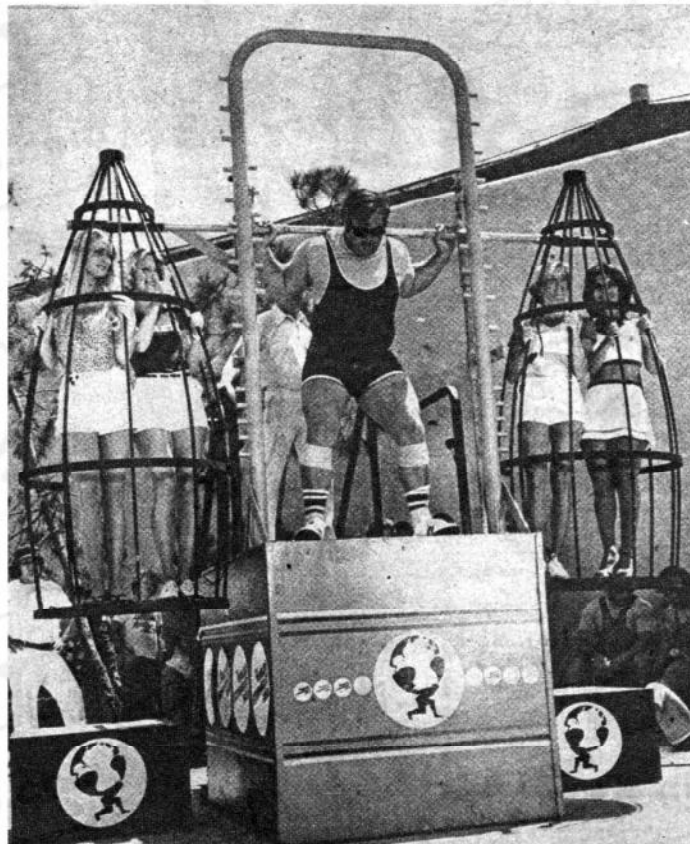
طبق پیش بینی دانشمندان تا سال دوهزار و یک و ۹۰ درصد کارهای مشکل امروزی - مثل باوبری، جارو کشی، پیشخدمتی، پرستاری و غیره ... از بین میروند ... در عوض هرچقدر دلتان بخواهد خلبان موشک های مه نورد سیاره پیمای، قاصه لغت کاباره و آدم میکانیکی پیدا میشود.



خم کردن میله آهنی برای «فرانک کلمبو» که تاکنون سه بار آقای عضله جهان شده کار اسانی است



اینجا به لو اتان بزرگ مسابقه مشغول کشیدن اتو بوس هستند



آقای بروس ویلهم برنده مسابقات چهار دختر زیبا را که در قفسهائی هستند از زمین بلند کرده است.

## ● قمار جان

یک روزنامه‌نگار شوخ آمریکائی میگوید طبق آمار دقیق در ایالات متحده شش میلیون معتاد به قمار وجود دارد - البته منهای کسانی که از جاهای خطرناک خیابان‌ها عبور میکنند

## ● داستانی از پولدارها

دو مرد آمریکائی توی کافه باری کنار هم نشسته بودند و یکی شان زنجیروار سیگار دود میکرد. دیگری عاقبت حوصله اش سر رفت و از او پرسید:  
- شما روزی چند پاکت سیگار میکشید، آقا؟  
اولی جواب داد:  
- دست کم شش تا  
- چند سال است که دود میکشید؟  
- اقلی سی سال  
- هیچ میدانید با پول هائی که صرف سیگار کرده اید حالا میتوانستید آن عمارت بیست طبقه روبرویی را بخردید؟  
- شما سیگار میکشید؟  
- خیر، ایذا  
- پس آن ساختمان مال سرکار است؟  
- متأسفم نه  
- سیگاری لیختنی زد و گفت:  
- محض اطلاع شما عرض میکنم که بنده صاحب همان عمارت بیست طبقه هستم

## ● کرک دو گلاس هم خسته شد

کرک دو گلاس هنر پیشه مشهور هالیوود که همیشه روی پرده سینما در نقش های خشن ظاهر شده است حالا دیگر نخواهد کسی احتیاط کند و بواش تر برود. کرک ۶۱ ساله میگویی:  
- من در تمام دوره فعالیتت مستعد حادثه و تصادف بودم. هنگام تهیه فیلم «مردی ستاره» از بالای قطار تندرونی افتاده پاتین و چهار دنده ام شکست و یک هفته بستری بودم در فیلم جنگجوی سرخپوست، اسب چومشی مرا به زمین کوبید و گردنم تقریباً خرد شد... در فیلم آخرین قطار از گان هیل پایم به چهار پایه بار گرفت و پخش کف سالی کشتم و... دست راستم چند روز وبال گردنم بود. در فیلم «اگن جنکی» حین ششلول کسی انگشت کوچک دست راستم شکست... واقعا که این وسترن ها پیر مرا در آورده اند. اما جای شکرش باقی است که هنوز ورشکستگی مالی سراغ او نیامده هنرمند بزرگ تازه قصد دارد خودش را بملیع کلانی بیمه حوادث کند

## ● سلک قربان

در سیسیل یک سگ خانگی کوچولو بنام جیووانی فداکاری عجیبی کرد و پسر دیگر قصه وفای همنشانش را بر سر زبان ها انداخت. حیوان آنروز مواظب «پپا» دخترک سه ساله صاحب خود بود وقتی طفل بازی کنان به بوته های گل باغچه خانه شان نزدیک شد غفلتا کوفی سیاه و وحشتناکی از میان بوته سر بیرون آورد... دخترک کوچک متوجه خطر نبود ولی جیووانی سگ باوفا پیش جفت و به جانور گزنده حمله برد... مار سگ را تیش زد، اما خودش نیز زیر چنگ و دندان حیوان شجاع جان سپرد «پپا» نجات یافت. لیکن جیووانی بیچاره از تاثیر زهر گشنه افعی مرد، یک جستجوی دقیق نشان داد که تعداد زیادی مار توی بوته ها لانه گرفته اند. مامورین ژاندارم پس از کشتن خزندگان مهیب سگ فداکار را با تشریفات پر شکوهی دفن کردند.

## ● رازداری از نظر خانها

خانم «پول» اس. باک نویسنده معروف آمریکائی میگوید:  
بعقیده بلکن رازداری اینست که موقع بروز دادن اسرار صدایش را یائین بیابود  
● خوشا بحال مردان خدا  
کشیش معروفی میگوید:  
- بهترین اوقات عمر من ساعتی است که در کلیسا وعظ میکنم.  
پرسیدند: چطور؟ پدر روحانی جواب داد:  
چون فقط در همین مجالس خطابه دینی است که زن و بچه هایم ساکت و سرتاپا گوش می نشینند و به من فرصت حرف زدن میدهند



# انتظار...

- اینهم هایده نامزد توچقدر خوشگل و بزرگ شده ای. عرق سردی بریدنم نشست، او کتابیون را بجای من گرفته بود و عمه خانم فوراً گفت:  
- نه فرهادجان، این کتابیون نیست نامزد تو اینجاست، هایده چرا جلو نمیائی و همینطور ایستاده ای؟ فرهاد که برای بوسیدن کتابیون جلو رفته بود خود را ناگهان عقب کشید و درحالیکه به کتابیون دست میداد گفت:  
- ببخشید من عوضی گرفتم، راستی که شما هم خیلی بزرگ شده اید، انوقت که من میرفتم دختر کوچکی بودید.  
کتابیون دوباره خنده شیطنت آمیز خود را برلب آورد، ولی من در چشمان فرهاد و کتابیون برقی خاصی را مشاهده کردم برقی که شاید حکایت از یک علاقه درونی میکرد و مشاهده این برقی لرزه ای برانداخت، ولی بروی خودم نیاورم، عمه خانم دست فرهاد را گرفت و بطرف من آورد و گفت:

- فرهاد این هایده نامزد خوشگل توست بین چه خانم خوب و زیبایی شده است. فرهاد جلو آمد و مایکدیگر را بوسیدیم، او در چشمان من نگاه کرد و گفت: راستی که توچقدر عوض شده ای، یک خانم خوشگل و سنگین، هرگز ترا اینطور تصور نمیکردم... و همه از حرف های او شروع به خندیدن کردند، من نامزد ایندم را از نزدیک دیدم و حس کردم که واقعا او را دوست دارم ولی نگاه های کتابیون واو چه معنائی داشت، شاید هم برحسب اتفاق و تصادف بود و آنها هم مقصودی نداشتند... روز بعد پدرم فرهاد و خانواده اش را به منزل مادعوت کرد، آنروز ناهار را همه باهم خوردیم و من هرگز این ناهار را فراموش نمیکنم فرهاد لباس برانزده ای پوشیده بود، باطن از تحصیلات خود صحبت میکرد، میدیدم که چه جوان چیز فهم و پخته ای شده است. عقایدش را درباره مسائل مختلف می پرسیدم ولی بعد از ناهار که از یک مجلس خودمانی باصفحه ای موسیقی رقص شروع شد نگاه های مشتاقانه فرهاد را به کتابیون که باپیراهن یقه باز و استین کوتاه خود رقص یک نفری میکرد مشاهده کردم، فرهاد دران حالت به کسی جز او توجه نداشت، موقعی که بیخ گوش او گفتم:

- خوب میرقصد؟ اینطور نیست؟...  
فرهاد ناگهان بخود آمد و گفت: بله واقعا دختر شیطان و دلربائی شده است.  
فرهاد کارهائی مقدسی در تهران داشت و قبل از تهران چیز در صدد بود که کار مقدسی بدست آورد و در نقطه ای از تهران بتواند مطبی برای خود درست کند و بهمین جهت مراسم عقد عروسی ما آنطوریکه عمه خانم انتظار داشت بسرعت و بزودی انجام شد و موکول به پایان یافتن کارهای مقدمانی فرهاد شد و این فرصت پکلی نزدیک مرا و آینده ای را که در انتظارش بود بهمیرساند. در آن روزهای انتظار بعضی اوقات فرهاد بمنزل ما میامد و با هم بگردش میرفتیم، در این اوقات او بسیار مهربان بود ولی نمیدانم چرا نامشور میزد و در فرهاد جز مهربانی اثری از عشقها و گرمی نامزدی نمیدیدم. با خود میگفتم که فرهاد سالها از محیط ایران دور بوده است و این دوری از محیط ممکن است روحیه او را درگرون کرده باشد، گاهی هم بفکر می افتادم که میباید میان او و کتابیون ماجرائی وجود داشته باشد، ولی بلافاصله خود را از این فکر سرزنش میکردم و میگفتم چطور ممکن است فرهاد جوانی تحصیل کرده که دوازده سال در انتظار او بوده ام، به فکر دختر دیگری باشد و از طرف دیگر کتابیون چگونه امکان دارد به نامزد خواهر خود نظر داشته باشد.

تا آنکه بالاخره برحسب اتفاق آنروز فرهاد و کتابیون را با هم دیدم و آنچه که کار مزمنه میکردنم شنیدم و آنچه که نیابستی بشود شد. شاید هم اینطور بهتر بود و تصادف به کمک من آمده بود. در هر حال یک روز بعد از ظهر بود که بر خلاف معمول که تا ساعت ۶ در دانشگاه بودم، استاد ما غیبت داشت و من ساعت چهار بعد از ظهر به خانه بازگشتم، با کلبه خود در بار باز کردم و وارد شدم، سروصدائی در خانه نبود و سکوت کامل حکمفرما بود، یاد آمد که امروز همه افراد خانواده در منزل دانی جان دعوت دارند و آنجا رفته اند، با خود گفتم بهتر شد که خانه خلوت است و می توانم بدون سرو صدا کسی در بخوانم بیهوده جهت طرف اطاق خود رفته ولی موقعی که از جلوی اطاق کتابیون، خواهرم رد میشدم صدای حرف شنیدم تعجب کردم و ایستادم میخواستم او را صدا بزنم و بگویم با چه کسی دارم صحبت می کند، ولی کسی کنجکاو و فضولی مانع از این کار شد آهسته گوش به در دادم تا بینم کتابیون با چه کسی صحبت می کند.  
صدای مرد جوانی را شنیدم که اول نغمه میداد کبست ولی ناگهان تلفظ بقه را در صفحه ۶۶ میخواند

از یک ماه قبل که فرهاد قرار بود بوطن بازگردد، شور و هیجان زیادی در خانواده مایبدا شده بود. مادر فرهاد (عمه من) مرتب بخانه مامیامد و خیرمیآورد که پسرش در چه ساعتی وارد میشود و چه چیزهائی از اروپا باخود میآورد. آن زن مهربان از فرط شادی و اشتیاق سر از پای نمی شناخت، زیرا دوازده سال تمام بود که پسرش را ندیده بود. دوازده سال قبل که فرهاد برای تحصیلات پزشکی بانگلستان رفته بود، جوانی ۱۹ ساله بود و حالا او مرد ۳۱ ساله ای شده بود. منتهم باآنکه نامزد فرهاد بودم مدت دوازده سال تمام بود که او را ندیده بودم. پیش از آنکه فرهاد از تهران برود، عمه خانم مادر او طری مراسم مختصر و کوچکی من واو را نامزد یکدیگر کرده و از پسرش قول گرفت که در اروپا ازدواج نکند من انموقع هنوز کوچک بودم و درست معنائی نامزدی و زن و شوهری را نمیدانستم. در سال های اول فرهاد گاهی برایش کاغذ می نوشت، ولی جواب من باو جوابی کودکانه بود آخر از یک دختر دوازده ساله که انتظار نوشتن نامه های عاشقانه و مشتاقانه را نمیشد داشت و بهمین علت فرهاد هم بتدریج کمتر کاغذ می نوشت و گاهی یکسال طول می کشید تا کاغذی از او میرسید و من هم او را فراموش کرده بودم. قیافه اش از نظرم رفته بود و جای او را کم کم جوانان و دوستان دیگر میگرفتند. تنها کسی که یادآور آگاه بگاه در خاطر من زنده نگاه میداد، عمه خانم بود که باذوق مامیامد و مرا می بوسید، میگفت فراموش نکن عزیزم که تو عروس خود هستی، او بزودی برمیگردد و بساط عروسی را برپایمکنم.

در سال آخر تحصیلات فرهاد که من هم سال دوم داشکده حقوق را طی میکردم، از او کاغذهای زیادتری میرسید عکسهای خودش را هم برای من میفرستاد، ولی نه در نامه های او، نه در جواب های من کلمات عاشقانه دو نامزد جوان دیده نمیشد. آخر او موقعی که میرفت من یک دختر دوازده ساله بودم واو نسبت به یک دختر دوازده ساله احساسی نمی توانست داشته باشد و منتهم او را بکلی از یاد برده بودم. عکسهایش برای من در حکم یک بیگانه بود و بااینحال به حکم آنکه ماراباهم نامزد کرده بودند، تعهدی در مقابل یکدیگر حس میکردیم، تعهدی که توأم بااحساسات درونی نبود. عمه خانم روزهای آخر که بمنزل مامیامد میگفت:

هایده جان، من تصمیم دارم دکاکتر یکماه بعد از بازگشت فرهاد مجلس عروسی را برپا کنم و دست شما را در دست یکدیگر بگذارم، زیرا شماها خیلی انتظار کشیده اید.  
و من در جواب او فقط لیختنی میزد، ولی دردرون خودم آشفته خاطر بودم و ارزو میکردم که مهر و محبت فرهاد شوهر آینده دردم جای گیرد.  
بالاخره روزهای انتظار گذشت و روز روز فرهاد فرارسید، در آنروز هیجان فوق العاده ای داشتم، بهترین لباس خود را پوشیدم، آرایش مختصری کردم و دو ساعت قبل از ورود بانطاق عمه خانم و افراد خانواده خودم در فرودگاه انتظار او را میکشیدم کتابیون خواهر کوچکترم که چهار سال با من اختلاف سن داشت و در حدود بیست سالی بود، باشیفتت خاص خود مرا مسخره میکرد و سرسرم میگذاشت، ولی من حال و حوصله شوخیهای کتابیون را نداشتم و در انتظار نخستین برخورد بانامزدم بودم.  
بالاخره بلندگویی فرودگاه اعلام کرد که هواپیمائی که از لندن حرکت کرده بود بزمنی نشسته است، من و کلبه افراد خانواده جلوی گمرک فرودگاه صف کشیدیم و گردن میکشیدیم که فرهاد را به بینیم، طولی نکشید که عمه خانم که از همه عیله اش برای دیدن پسرش بیشتر بود، فریاد زد: او فرهاد امده، به بینید پسرم چقدر ماشاء الله خوشگل و خوب شده است.

از دور جوانی را که عمه خانم نشان میداد نگاه کردم و دلم ناگهان فروربخت فرهاد، واقعا جوان خوشگل و برانزده ای بود، هیچ تصور نسیکردم نامزه و شوهر آینده ام که حالا یک پزشک شده است اینقدر خوب و خوش اندام باشد، عکسهای او را البته دیده بودم ولی زیاد به عکس اعتقادی نداشتنم، از همان نگاه دور تغلق خاطری را نسبت به نامزدم احساس کردم و خوشحال شدم که دیدم او را دوست دارم.  
مادر و پسر یکدیگر را در اغوش گرفتند و عمه خانم نمیخواست که پسرش را رها کند که بادیگران روبروسی کند. بالاخره پدرم جلو رفت و فرهاد را باخنده از اغوش مادرش بیرون کشید و باو روبروسی کرد، من در جای خود میخکوب شده بودم و از فرط شوخی و هیجان نمیتوانستم جلو بروم و فرهاد بانفاز خانواده که پیشتر از آنها راهم درست نمی شناخت سلام و احوالپرسی میکرد تاآنکه مقابل کتابیون خواهرم رسید که باشیفتت خاصی خود لیختن ملیحی باو میزد جلو رفت و گفت:



# این زن و شوهرها

رامین الهامی از دادگاه های حمایت خانواده گزارش میدهد

# بخانه که رسیدم ناگهان بجای زن خود زن غریبه دیدم!

## کتاب و طلاق! خانه ما پر از کتاب است حتی آشپزخانه واگر من بخواهم مثلاً یک بشقاب دارم باید در میان کتابها بگردم

زن جوانی که خود را «شرین - ل» ۲۸ ساله معرفی میکند:

از دست کتابهای شوهرم به تنگ آمده ام. باور کنید توی خانه دیگر جای نفس کشیدن نمانده است. چرا که همه اتاقها و حتی آشپزخانه و هال مملو از کتابهایی است که متعلق به شوهرم است! ... چهار سال پیش وقتی با شوهرم ازدواج کردم و فهمیدم که او اهل کتاب و مطالعه است، بی اندازه خوشحال شدم اما نتوانستم روزی میرسد که همین موضوع باعث اختلاف ما میشد. آن روزها شوهرم قفسه کوچکی مخصوص کتاب داشت که آن را با دو دست سیصد جلد کتابش، توی هال گذاشته بود. اما کم کم این قفسه کوچک به قفسه بزرگتری تبدیل شد و مدتی پس از آن بود که به تعداد قفسه ها اضافه شد. طوری که دیگر توی هال نشیمن تکان خورد. اما شوهرم دست بردار نبود و چند روزی یکبار با یک بغل کتاب به خانه میآمد و آنها را هرجا که دستش میرسد رویهم تلنبار میکرد. آنوقت من بیچاره باید جایی برای کتابها پیدا میکردم. حالا دیگر شوهرم فرصت مطالعه همه کتابها را داشت حرفی نبود. او هفته ای یک کتاب میخواند اما در هفته حداقل سی جلد کتاب میخرید.

زن جوان سپس گفت:

شاید باور نکنید اما خانه ما اصلاً تبدیل شده به یک کتابخانه که در هر گوشه اش مقداری کتاب رویهم انبار شده است. از آشپزخانه گرفته تا اتاق پذیرایی پر است از کتابهای شوهرم... وقتی توی آشپزخانه دنبال مثلاً یک بشقاب میگردم باید حداقل پنجاه شصت کتاب را اینطرف آنطرف بکنم تا بتوانم بشقاب را پیدا کنم. این اواخر هرچه به شوهرم میگویم فکری به حال کتابها بکند کمترین توجهی به حرفم نمیکند دیگر از این وضعی که همسرم پیش آورده خسته شدم و نمیتوانم بیشتر از این طاقت بیاورم. زن جوان، پس از آنکه پای ورقه دادخواست طلاق را امضاء کرد. آن را به دفتر کل دادگاههای حمایت خانواده تسلیم نمود.

شعبه ۲۷ دادگاه حمایت خانواده، قاضی آقای سعید عبدالحسین طباطبایی «بیژن - ف» ۲۸ ساله که به تنهایی در ساعت مقرر، در دادگاه حاضر شده بود با ناراحتی می گفت:

تنها موضوعی که باعث شده تصمیم به جدایی از همسر بگیرم، از دست دادن زیبایی او، بوسيله خودش است. البته همسر خیال میکند که خوشگلتر از روزهای گذشته شده است اما من باید این را قبول داشته باشم که ندارم و برای طلاق دادن او هرکاری که از دستم بر بیاید میکنم!

دو سال پیش در جشن عروسی یکی از افراد فامیل با «منیژه» آشنا شدم و دو ماه بعد از آن بود که ما در جشن مفصلی که به راه انداختیم به عقد ازدواج هم درآمدیم. تا مدتی زندگی راحت و آسوده ای داشتیم و بی آنکه موضوعی باعث ناراحتی و بوجود آمدن اختلافی بین ما بشود در کنار هم با سعادت و خوشبختی تمام پسر میبردیم. یکسال پس از آن، یک روز غروب همسر در حالی که جلوی آئینه ایستاده بود، با صدایی که به گوش من هم برسد گفت: «بینی ام را باید عمل کنم». در حالیکه با تعجب به او نگاه میکردم گفتم: «بینی به این زیبایی چه عیبی دارد؟ و با بلافاصله گفت: «حتماً میخواهی بگویی بینی فلانی تمام دنیا هیچکس ندارد و واقعا هم همانطور بود. نه تنها حالت بینی همسر، بلکه اصلاً چهره اش برای من یکی زیبایی دیگری داشت. ولی مگر زنم این را باور میکرد. خیال میکرد من مسخره اش میکنم!

مرد جوان سپس گفت:

بالاخره تا مدتی، جلوی آئینه ایستادن و حسرت خوردن، شده بود کار دانی همسر. او بی جهت غصه میخورد و اصرار داشت که حالت بینی اش به صورتنش نمی آید. تا اینکه سه ماه پیش، از طرف

اداره به من یک ماموریت ۱۵ روزه به شهرستان دادند. روزی که راهی محل ماموریت بودم به همسرم گفتم کاملاً مواظب خودش باشد. او هم قول داد که حرفم را به جان و دل می پذیرد. اما، چشمتان روز بد نبیند. روزی که از ماموریت برگشتم، یکسره به خانه مان رفتم. دلم برای همسر که بی اندازه دوستش داشتم یک ریزه شده بود... همینکه وارد خانه شدم، زنی که تقریباً برایم نالاشنا بود خودش را توی بغلم انداخت اما تا به زبان آمد و گفت: «عزیزم آمدی؟» فهمیدم که کسی جز همسر نیست. ناباورانه او را از خود دور کردم و به صورتش چشم دوختم. چهره اش کاملاً برایم غریبه و ناشناس بود. با تعجب پرسیدم: «این چه وضعی است. چرا قیافه ات عوض شده است؟» پس از خنده ای که تحویل داد گفت: «در این مدتی که تو، توی خانه نبودی صورتم را به دست تیغ جراحی سپردم تا خوشگل و دوست داشتنی بشوم باور کن این کار را فقط بخاطر تو کردم». این حرفش اصلاً برایم قابل قبول نبود. چرا که من همسر را با قیافه قبلی اش خیلی بیشتر دوست داشتم. بارها این را به او گفته بودم. اما نیدانم به چه دلیل او دست به چنین کاری زده بود.

آقای قاضی، من از همان اولین دیدار، از منیژه خوشم آمده بود که عاشقش شدم و با او ازدواج کردم. اگر غیر از این بود که اصلاً به او نگاه هم نمیکردم. بله آقای قاضی، همسر به خیال خودش رفته و بوسيله تیغ جراحی، خودش را خوشگل کرده است اما به نظر منکه خیلی هم زشت شده است. باور کنید در این مدت خودش هم بارها اظهار ناراحتی و نارضایتی کرده است و بشیمان است که چرا دست به این کار زده است... حالا میخواهم از شما خواهش کنم کاری کنید که من و همسر هرچه زودتر از یکدیگر جدا بشویم. با آنکه نسیسات از وقت دادگاه گذشته بود، از همسر این مرد خبری نبود. بهمین دلیل آقای طباطبایی، رسیدگی به این پرونده را به دو ماه و نیم بعد موکول کرد.

شعبه ۲۶ دادگاه حمایت خانواده، قاضی آقای احمد شیبیان زن جوان با عصبانیت می گفت:

آقای قاضی، شاید باور نکنید اما حقیقت این است که اختلاف من و همسر، از جمله کرامتی که او در مورد مادرم به کاربرد شروع شد و کار به آنجا رسید که اختلاف مان دامنه پیدا کرد و به دادگاه حمایت خانواده کشیده شد!

... من علاقه عجیبی به تماشای انواع و اقسام حیوانات دارم. بنابراین قبل از آنکه با شوهرم ازدواج کنم هرچند وقتی یکبار با خانواده ام به باغ وحش میرفتیم، این تنها سرگرمی من در زمان تفریح بود. تا اینکه یکسال و چهارماه پیش با شوهرم عروسی کردم و تا مدتی فکر باغ وحش رفتن را از سرم دور کردم. اما نمیتوانستم به طور کل آن را فراموش کنم. تا اینکه چندماه پیش از شوهرم خواستم که یک روز، ز من را به باغ وحش ببرد. او، دو هفته ای امروز و فردا کرد و بالاخریک روز صبح به من گفت خودت قفسه ها را که تاها هم به باغ وحش برویم. آن روز نزدیکهای ظهر بود که مادرم برای دیدن

## شوخی باه

من به خانه مان آمد وقتی فهمید که قرار است عصری با همسر به باغ وحش برویم گفتم: «منهم دلم میخواهد عصری با شما بیایم» به او گفتم هیچ اشکالی ندارد و میتوانم عصری همراه ما به باغ وحش بیایم اما اشکال زیان لال میشد و چنین قول وعده ای به مادرم نمی دادم یعنی تقصیری هم نداشتم، چون چه میدانستم که شوهرم چنان حرفی به مادرم میزند. دررستان نهم عصر آن روز سه نفری سوار اتومبیل شوهرم شدیم و به طرف باغ وحش راه افتادیم. بگذریم از اینکه پیدا بود شوهرم باوجود مادرم چندان هم خوشحال نیست. بالاخره یکساعت بعد به باغ وحش رسیدیم. همینطور داشتیم از جلوی قفس حیوانات رد می شدیم که به قسمت نگهداری فیلهای رسیدیم. همانجا بود که شوهرم با گفتن یک جمله به قول معروف از ماغمان درآورد. او، درحالی که به فیلهای اشاره میکرد و کرد به من و گفت: «اما جای مادرت توی قفس خالی است هاه» مادرم که از این حرف شوهرم به شدت عصبانی شده بود نگاهش به من و شوهرم انداخت و بدون آنکه حرفی بزند راه افتاد به طرف خروجی باغ وحش... این درست که مادرم من زن خیلی چاقی است

# یک مسابقه جالب برای زن و شوهرها...

## چگونه بر مشکلات زندگی زناشویی سرورسیدیم؟

### چکار کردم که شوهرم شبها زود بخانه می آید؟!؟

یک نامه :

بود. چه بسا مشکلی را که این خانم توانسته با حوصله بسیار از سر راهش بردارد، در زندگی خیلی از خانمهای دیگر وجود داشته باشد. که اگر یک نفر هم بتواند به این طریق، چنین مشکلی را - در صورت وجود داشتن - از بین ببرد، برای ما کافی است. اما راستی خواننده عزیز، شما در زندگی تان یا چه مشکلاتی روبرو بوده اید... و چگونه توانسته اید آنها را از زندگیتان دور کنید. ما با پیشنهاد این خانم مبنی بر دایر کردن ستون: «چگونه بر مشکلات زندگی زناشویی پیروز شدم» موافقم و در انتظار نامه های شما هستیم. چرا که تجربیات شما در مورد برطرف کردن مشکلات زندگی، میتواند راه گشایی باشد برای زن و شوهرهایی که بخاطر مسایلی ساده و پیش پا افتاده به فکر جدایی می افتند. نیز، این ستون را به صورت یک مسابقه درمیاوریم با جوایزی نفیس که هر فصل به زن یا شوهری تعلیم گیری بیشتری تلاش را برای از بین بردن مشکلات زندگی شان کرده باشد. پس، شما هم میتونید در این مسابقه شرکت کنید... شاید اولین برنده جایزه نفیس که در نظر گرفته ایم شما باشید. ضمناً از خانمها و آقایانی که برای این قسمت نامه می نویسند خواهش میکنم پشت پاکت مرقوم بنمایند: مربوط به مسابقه زن و شوهرها...

درد باشد. ولی من با صبر و حوصله تمام طاقت آوردم و چیزی نگفتم. فقط برای کمک گرفتن با مادرم صحبت کردم که او هم به خوبی مرا راهنمایی کرد. به این صورت که بعد از ظهرها دو سه ساعتی خوابیدم تا بتوانم شب بیدار بمانم. همان اولین شب همینکه شوهرم از راه رسید به سرعت غذایش را روی چراغ گذاشتم و با مهربانی یا او به گفتگو پرداختم. اگر قبل از آن، خیلی ساده، از دیرآمدنش حرفی بمیان میاوردم، آن شب حتی یک کلمه از آن موضوع حرفی نزدم. این رفتار را تا مدت کوتاهی انجام دادم. بعد از آن طوری شد که شوهرم هرشب کمی زودتر از شب قبل بخانه میآمد... حالا طوری شده که شوهرم امکان ندارد بعد از ساعت ۸ شب بخانه بیاید. هر جا که باشد ساعت ۸ نوبت خانه است. من تا به حال از او در این مورد چیزی نپرسیده ام. اما خوب خیلی ساده است. او، وقتی آن موقع شب بخانه میآمد و مرا، بی آنکه کمترین اعتراضی داشته باشم، در انتظار خودش بیدار میدید، معلوم است که از کار خودش خجالت میکشید... اما، همین موضوع برای خیلی ها که به سرعت کنترل خودشان را از دست میدهند میتواند مشکل بزرگی باشد که تنها چاره اش در راهی شدن به دادگاههای حمایت خانواده است. اینطور نیست؟

\* هفته پیش، نامه ای به دستمان رسید که نویسنده اش خانم «پری رشید زاده» از شیراز، در آن مطالب جالبی را مطرح کرده بود. خوب است پیش از هر حرفی بپردازیم به نامه این خانم که آن را چنین آغاز کرده بود: «چه خوب است در صفحه این زن و شوهرها ستونی دایر کنید تحت عنوان: «هم چگونه بر مشکلات زندگی پیروز شدم» چرا که هستند زن و شوهرهایی که در زندگیشان با مشکلات زیادی روبرو هستند. اما با بردباری، صبر و تحمل و شکیبایی، سینه سپر می کنند و مشکلات هر چند بزرگ را از سر راه خود بر میدارند و بالاخره به آن زندگی که باید دست میبایند مطرح کردن، چنین مسایلی میتوانند بهترین بند و اندرز به زن شوهرهای جوان و کم تجربه ای باشد که بخاطر کوچکترین ناملایمی راهی دادگاههای حمایت خانواده می شوند و به قول خودتان بخاطر هیچ و بوج حتی به مرحله جدایی هم میرسند... خود من در زندگی با مشکلات فراوانی روبرو بوده ام. به عنوان مثال شوهرم شبها دیر بخانه میآمد و سابقه نداشت که یکتک را زودتر از ساعت ۱۲ بخانه بیاید. شوهرم برای من زندگی راحت و مرفهی فراهم کرده بود، ولی فایده ای نداشت. چرا که فکر میکنم دیر آمدن مرد به خانه، برای همسرش بدترین و مشکلترین

... مطالب نامه این خانم ما را به فکر فرو برد. پیشنهاد جالبی

## ۲ اما چرا ای مضحک!

زن جوان می گفت: - از روزی که با شوهرم ازدواج کرده ام، یعنی تقریباً از یکسال پیش، تمام سعی ام را به کار برده ام تا به او نظم و ترتیب یاد بدهم. ولی باور کنید طوری شده که خود من نظم و ترتیب را توی زندگی از دست داده ام. نمیتوانید شوهرم چه آدم لابلایی، بی نظم و به قول معروف شلخته ای است. به عنوان مثال، او همیشه از راه میرسد، جورابهایش را در میآورد و روی تلویزیون میندازد و با کفش هایش را وسط اتاق از باهایش در میآورد. من نمیتوانم، او جدا نمیداند جای جوراب و کفش روی تلویزیون و یا وسط اتاق نیست یا اینکه میخواهد با من لجبازی کند. اما برای منکه دیگر فرقی نمیکند. زیرا تصمیم گرفته ام به هرترتیبی که شده، از او جدا بشوم. پرونده اختلاف این زن با شوهرش در شعبه ۲۵ دادگاه حمایت خانواده تحت رسیدگی است.

ساکت شلوغ نکن «اسفندیار - ش» ۳۱ ساله می گفت: - همسر که دبیر یکی از دبیرستانهاست، محیط خانه را هم به کلاس تبدیل کرده است. او بنابه عادتش که دارد تانکان میخورد میگوید: «هیس... ساکت باش. شلوغ نکن بچه، در صورتی که توی خانه مان به جرم و اوکسی دیگری وجود ندارد و به طور کل کسی نیست که بخواد شلوغ کند. اما مگر همسر توجهی به این موضوع نمیکند. هر چه به او میگویم اتمام که کلاس درس نیست به گوشش نمیرود. باور کنید اقتدر کلمات هیس و ساکت باش را شنیده ام که دیگر خسته شده ام و آمده ام دادسرا که ترتیب جدایی مان را بدهم! این مرد دادخواست طلاق را که تنظیم کرده بود به خانم «لعل کوبی» منشی دفتر کل دادگاههای حمایت خانواده تسلیم کرد.

## دزدن و طلاق

ولی همسر حق نداشت چنین حرفی بزند. بهمین جهت منم که عصبانی شده بودم به شوهرم اعتراض کردم و از او خواستم که بیرون و از مادرم عذر خواهی کند اما او در کمال خونسردی شانه هایش را بالا انداخت و گفت منکه حرف بدی نزدم! دیگر این حرفش برایم غیر قابل تحمل بود. بنابراین همانجا شروع به دادو فریاد کردم و پس از گلی جرو بحث و دعوا، به فکر جدایی از او افتادم. همسر این زن جوان می گفت: - آقای قاضی، من اصولاً آدم شوخ طبعی هستم و این موضوع را نه تنها همسر بلکه اغلب افراد فامیل او هم میدانند. آن روز هم توی باغ وحش برای اولین باری بوده که پاساژ زنم شوخی میکرد. اما نمیتوانم چطور شده که این دفعه، شوخی من، به همسر و مادرم برخورده و چنین وضعی پیش آمده است... اگر ماجرا پایک عذر خواهی من خاتمه پیدا می کند حاضرم این کار را انجام بدهم چون مادرم زنم را به اندازه مادر خود دوست دارم: آقای شیبانی، قاضی شعبه ۲۶ پس از نیمساعت گفتگو، زن و شوهر جوان را افسی داد و روانه خانه شان کرد.

آلبرت و همسرش مگی از دوستان خانوادگی من بودند که بعد از یک مسافرت با هواپیمای خصوصی به اریزونا یکمترتیه ناپدید شدند و مدت بنیصال از آنها اطلاعی در دست نبود و همه آن دو نفر را از دست رفته میپنداشتند تا آنکه بطور ناگهانی یکروز آنها بازگشتند، من و همسرم بدیدار آنها رفتیم هر دو خیلی ناراحت بودند و آلبرت در جواب اینکه کجا بودند و چه میکردید پس از اصرار زیاد حاضر شد سرگشت خود را بدین شرح بیان کند: هنگامی که بر فراز صحرای اریزونا پرواز میکردیم نیروی مرموزی هواپیمای دو موتور سه ستایی ما را بطرف زمین کشید. فرود اجباری کردیم و در وسط صحرا با چند انسان فضائی مواجه شدیم که مارا بزور ربوده و با سفینه خود به فضا بردند، تلاش ما برای فرار بجائی نرسید و به سیاره ای در فضا بنام اتلانسی رسیدیم که معلوم شد محل سکونت انسانهایی است که سابقا در قاره اتلانسیس میزیستند و قاره آنها بر اثر یک آزمایش علمی باعماق اقیانوس فرو رفته است و خود آنها به فضا آمده و در این سیاره مانده اند، ضمن بازدید و اشنائی با قسمت های مختلف سیاره با اراتوسی رئیس نیروگاه سیاره آشنا شدیم و اطلاع پیدا کردیم که شوهر او گوستاو را ساکنان اتلانسی بعلت اینکه در صدد فرار بر آمده است با سفینه ای به فضا فرستاده اند و در آنجا سرگردانست، من چون در موسسه فضائی آمریکا (ناسا) سابقه کار داشتم، قول دادم که او را از فضا نجات دهم، باین امید که شاید با سفینه او بزمین فرار کنم اینک دنباله ماجرا:

کسر حدود دو ساعت بود که من و همسر مگی بارانوس زن زیبایی که از کره زمین ربوده شده و حالا ریاست نیروگاه بزرگ سیاره اتلانسی را بعهده داشت در اطراف ماجرای تبعید و سرگردانی شوهر او در فضا صحبت میکردیم و آخرین توافقی که با هم کردیم آن بود که در ضمن آنکه مامرحله تطبیق خود را با شرایط سیاره اتلانسی طی میکنیم او تقاضا کند که مارا به قسمت نیروگاه منتقل کنند تا در آنجا ارتباط بیشتری با هم داشته باشیم و بتوانیم وسایل رهائی گوستاو شوهرش را از سرگردانی در فضا آماده کرده و ضمنا خودمان هم با کمک گوستاو بزمین بازگردیم.

ژوبیتر ارفنا که بدستور اراتوس مارا در آنجا ترک کرده و با رئیس نیروگاه تنها گذاشته بود، چون مدت زیادی از مذاکرات ما میگذشت، بازگشت بناچار صحبت های خود را قطع کردیم و اراتوس شروع بدادن توضیحات در اطراف نیروگاه کرد و به ژوبیتر گفت: - خوب موقعی آمدید، زیرا توضیحات و تشریح ماشین آلات و تجهیزات نیروگاه تمام شد، این آقا چون فیزیک دان است و از کارکنان موسسه تحقیقات فضائی امریکاست علاقه زیادی به داشتن اطلاع از چگونگی کار نیروگاه نشان میداد بهمین جهت سئوالات زیادی مطرح میکرد که مذاکرات مارا طولانی میکرد. ژوبیتر با شنیدن حرف های اراتوس کوچکترین سوظنی به ما نبرد و بطور عادی گفت:

- پس بهتر است، بازدید از نیروگاه را شروع کنیم، زیرا بلافاصله بعد از این بازدید آقای آلبرت و خانم باید مرحله تطبیقی خود را با شرایط محیط شروع کنند.

- این فرصت های غذایی ضمن آنکه شکم انسان را سیر می کنند دارای مواد ضد رادیو اکتیو می باشند و بدن انسان را در مقابل تشعشعات رادیو اکتیو حفظ می کنند و چون در نیروگاه ما این تشعشعات وجود دارند بازدید کنندگان از نیروگاه و کارکنان آن باید این قرصها را بخورند.

از اراتوس پرسیدم: - تشعشعات داخل نیروگاه از کجا است؟ مگر شما با مواد هسته ای و یا تجزیه اتمی سروکار دارید؟ اراتوس در حالیکه اشاره به ماکت نیروگاه میکرد جواب داد:

- نه ما بهیچوجه از نیروی هسته ای استفاده نمیکنیم و کلیه احتیاجات و نیروی عظیم مورد احتیاج در این سیاره از نیروی خورشید گرفته میشود، دراین مورد ساکنان سیاره اتلانسی دارای تجربیات و وسایط طولانی هستند و اطلاعات و دانش زیادی دارند و این اطلاعات هم از اجداد آنها باثرب رسیده است، که سابقا در قاره اتلانسیس زمین سبز میروند و در استفاده از نیروی خورشید و متمرکز کردن آن بجائی رسیدند که در طی یک آزمایش طوفان عظیمی را ایجاد کردند که قاره آنها را بزیر آب فرو برد در این نیروگاه طبق همان اصول ما از انرژی متمرکز خورشید استفاده میکنیم و چون اشعه خورشید متمرکز و قوی میشود ایست که تشعشعات رادیو اکتیو نیز در آن وجود دارد و این تشعشعات بحدیست که با پوشیدن لباس و یا روپوش مخصوص نمی توان از آن مصون ماند و بهر صورت در بدن انسان نفوذ می کند و بهمین جهت داروی مخصوص را کشف کرده اند که اثر این اشعه را در بدن انسان خنثی می کند و این دارو را در این قرص های غذایی مخلوط کرده اند و ما روزی چند قرص میخوریم که هم بعنوان غذا شکم را سیر می کند و هم مانع از اثر تشعشعات رادیو اکتیو در بدن انسان میشود.

ما هر یک قرصی از داخل بشقاب برداشته و دردهان گذاشتیم برخلاف قرصهای غذایی دیگر مزه تند و تیزی داشت بزودی آنرا فرو بردیم و از مزاشش هم اثری در دهان نماند. پس از چند دقیقه که قرصها اثر خود را بخشید اراتوس از جای خود برخاست و جلو افتاد و به ما اشاره کرد که بدنبال او برای بازدید از نیروگاه برویم. از دردیگر اطاق او که رو به محوطه نیروگاه باز میشد خارج گشتیم این محوطه تشکیل میشد از یک دالان عریض و طویل که طول آن بالغ برسه کیلومتر میشد و تمام سقف و بنده آن از یک نوع بلور و کریستال خاص ساخته شده بود که بقرار اظهار اراتوس تشعشعات رادیو اکتیو از آن پخارج نفوذ نمیکرد و فاصله هر چند متر برچی قرار داشت که در آن تلسکوپ ها و عدسیهای عظیم مخصوص متمرکز کردن نیروی خورشید را نصب کرده بودند و در پائین پله هائی که از دفتر اراتوس به دالان بلوری منتهی میشد یک آدم مصنوعی بزرگ آماده ایستاده بود، اراتوس چیزی باو گفت آدم مصنوعی بلافاصله با دست اشاره ای به یک وسیله نقلیه قابلی شکل که در آن نزدیکی بود کرد وسیله بحرکت افتاد و تا جلوی پله ها پیش آمد و در آنجا مشاهده کردیم که راننده آن هم یک آدم مصنوعی کوچک است، اراتوس بادست اشاره کرد سوار شویم، خود او جلو کنار آدم مصنوعی نشست و ماسه نفر هم در نیمکت عقب آن نشست و آدم مصنوعی وسیله را بحرکت در آورد، در طول راه روسایبل و ماشین آلات پیچیده و در هم زیادی دیده میشد ولی جالب آن بود که کارکنان این آلات همه آدم مصنوعی بودند و کارکنان بندرت در میان آنها دیده میشدند اراتوس می گفت:

- تقریبا ۹۰ درصد از کارکنان این قسمت را همین آدم های مصنوعی تشکیل میدهند، آنها خیلی کم خرج هستند احتیاج به غذا ندارند و فقط باتری آنها هر چند وقت یکبار تعویض میشود و بعلاوه کمتر آسیب پذیر هستند و تشعشعات رادیو اکتیو کوچکترین اثری در آنها ندارد ولی بناچار ما سرپرستی هرده آدم مصنوعی را به یک انسان سیرده ایم و روابط این آدم های مصنوعی و سرپرستان انسانی کاملا صمیمانه است، آنها در مقابل سرپرستان خود کاملا مطیع و وفادار هستند، مگر آنکه مغز الکترونیکی آنها را طوری تنظیم کنند که از سرپرست دیگری اطاعت نمایند.

کلیه انرژی و نیروی متمرکز شده اشعه خورشید بوسیله برج ها به کانال های زیر زمین هدایت میگردد و در آنجا تبدیل به انواع مختلف انرژی مورد احتیاج سیاره میشود، از قبیل انرژی الکتریکی حرکتی و گرمائی و غیره.... گردش در داخل دالان طویل نیروگاه در حدود یکساعت بطول انجامید و اراتوس رئیس نیروگاه اظهار داشت:

- تصور میکنم که شما باندازه کافی اطلاعات لازم را از نیروگاه بدست آورده باشید من تشکر کرده و در حالیکه دست او را بعنوان تشکر در جلوی ساختمان نیروگاه فشار میدادم برق خاصی را در شناسش دیدم که حاکی از قرار محرومانه میان ما بود از ساختمان نیروگاه بوسیله یک وسیله نقلیه هوائی حرکت کردیم، ژوبیتر در بین راه گفت:

- حالا باید خود را برای مراحل تطبیق با شرایط محیط سیاره اتلانسی آماده کنید در طی این مراحل که همه آنها در حدود یکسال و نیم بطول می انجامد بدن شما تحولی مانند بدن ساکنان سیاره اتلانسی پیدا می کند و شما عمر طولانی خواهید یافت و از اینکه هستند دیگر پیرتر نخواهید شد. از شنیدن این موضوع من دچار هیجان زیادی شدم و پرسیدم:

- پس حالا ماداریم آنجا میرویم تا تحت این فعل و انفعالات فیزیکی و طبیی قرار بگیریم؟

- بله البته شما لازم نیست که یکسال و نیم تمام بطور مداوم تحت این عملیات قرارگیرید بلکه این عملیات فقط روزی سه ساعت انجام خواهد شد و بقیه اوقات را فرصت خواهید داشت که بکارهای جاری خود ووظایف دیگری که برای شما تعیین میشود بپردازید فقط در نخستین مرحله دوروز و دوشب شما بطور یکسره و مداوم تحت نظر و عمل کارشناسان خواهید بود.

مگی همسرم بازوی مرا گرفت و فشارداد و آهسته گفت: - عزیزم من از این عملیات وحشت دارم و خیلی نگرانم، میترسم بلاتی بسرمایاید.

لرزش بدن مگی را بخوبی احساس میکردم و او را دلداری دادم و آهسته باو گفتم:

عزیزم مگرچه عیبی دارد که ماعمر طولانی هم پیداکنیم و باداشتن یک عمر طولانی از این سیاره بطرف زمین فرار کنیم، طی این مراحل به نفع ماست و توبهیچوجه نباید از آن نگران باشی. ژوبیتر وسیله نقلیه هوائی را که در یکصدمتری سیاره اتلانسی پرواز میکرد کم کم پائین آورد و فرود آمد در حالیکه میگفت: - رسیدیم، این ساختمان محلی است که در آن شما عمر طولانی داده خواهد شد.

این ساختمان نیز مانند ساختمان های دیگر سیاره اتلانسی یک طبقه بود ولی وقتی وارد آن شدیم مشاهده کردیم که در اشتباه بوده ایم و ساختمان چندین طبقه زیرزمین دارد و در طبقات عمقی زیرزمین است که عملیات علمی طولانی کردن عمر انجام میشود. ژوبیتر از جلوی درباستگاهی که در دست داشت علامت رمزی را مخایره کرد و دوادم مصنوعی در ساختمان را بروی ما باز کردند ژوبیتر گفت:

- بسیار خوب داخل شوید ولی من دیگر اجازه ورود ندارم و بهمین جهت برمیگردم و بموقع عقب شماخواهم آمد. آدمک های مصنوعی که کوچک بوده و قد آنها از نصف یک انسان معمولی تجاوز نمیکرد بادست بسا اشاره کردند که آنها را تعقیب کنیم، من در حالیکه دست مگی را در دست خود گرفته بودم عقب آنها راه افتادم و وارد یک آسانسور شدیم و به طبقه چهارم زیرزمین رفتیم، در آنجا در آسانسور باز شد و آدمک های مصنوعی مارا تحویل یک آدم مصنوعی جدید داده آدم مصنوعی جدید اشاره ای کرد و مارا بداخل یک اتاق بزرگ که در آن دوتخت و مقدار زیادی وسایل علمی وجودداشت هدایت کرد.

در گوشه ای از آن اتاق ایستادیم و آدم مصنوعی خارج شد و درآ پشت سرخود بست، ما با تعجب باطراف خود نگاه میکردیم که حالا باچه کسی روبرو خواهیم شد که ناگهان دیوار مقابل کنار رفت و چند نفر که لباسهای سفید بلندی پوشیده بودند نمایان شدند، کسی که از همه آنها جوانتر بنظر میرسید جلو آمد و در حالیکه تبسمی برلب داشت بزبان انگلیسی گفت:

# موجودات فضائی دوشبا زنم را در بیهوشی کامل تا با عمر ۱۰۰۰ سال

موجودات  
اسرار آمیز فضا  
صبح زود حمله  
کردند

## خبرهای فضائی

# استفاده از هواپیما

# در اکتشافات فضائی

دستگاه های این هواپیما ثبت میکرد و در اختیار سه نفر از دانشمندان امریکائی بنام «جرج سموت» و «ریچارد مولر» و «گرون شیتن» قرار گرفت و آن سه نفر با استفاده از این اطلاعات و ارقام نتایج زیر را که تا کنون دارد اعلام کردند.

تمام کرات و ستاره های کهکشان «راه شیری» که البته کره زمین هم جزء آنهاست با سرعتی قریب دویلمیون کیلومتر در ساعت بطور دسته جمعی حرکت می کنند و این حرکت طوریست که در طی آن فاصله آنها از یکدیگر کم و زیاد نمیشود و ثابت میماند. \* برخلاف آنچه که تاکنون تصور می شد فضا هم در جای خود ثابت نیست بلکه با سرعتی که اندازه گیری آن ممکن نشده است بدور خود میگرد.

## هواپیماهای پیام های فضائی و کرات دیگر را دریافت می کنند

هواپیماهای «یو ۲» از نوع جدید علاوه بر دستگاه های اندازه گیری خاصی که دارند و بالن می توانند هدف هائی را در زمین تشخیص داده و نقشه برداری کنند، دارای دستگاه های بسیار دقیق و ظریفی در روی بدنه خود هستند که با کمک آنها امواج رادیویی و تشعشعات کیهانی را از فضا دریافت می کنند و در حقیقت در حال پرواز می توانند با کرات دیگر تماس و ارتباط داشته باشند و پیام های احتمالی آنها را دریافت نمایند و چون ارتفاع آنها از سطح زمین زیاد است در حدود ۹۰ درصد بهتر و صاف تر از دستگاه های گیرنده رادیو و تلسکوپ های بزرگ مستقر در زمین می توانند پیام های رادیویی فضا را دریافت کنند و این پیام ها بدون پارازیت ثبت می شود.

## خبرهائی از ۱۵ میلیارد سال قبل

توجه و علاقه ای که اخیرا دانشمندان به ارتباط با کرات دیگر و ساکنان و انسانهای احتمالی آنها پیدا کرده اند موجب شده است که از هواپیماهای «یو ۲» حداکثر استفاده در این راه نمایند. خلبان این هواپیماها مختصرا رابطه خیلی مهم و دشواری بهنده دارند. از این نظر که مجبورند در یک مسیر کاملا مستقیم و بدون کم و زیاد شدن ارتفاع پرواز نمایند تا امواج رادیویی کرات دیگر را بدون پارازیت و اشکالات جوی دریافت نمایند سرعت و دقت این پرواز در پاره ای از موارد حتی به یک ششم درجه زاویه میرسد تشعشعات کرات آسمانی نیز با همین دقت بوسیله هواپیماهای «یو ۲» ثبت میشود و از این تشعشعات دانشمندان بنظور اطلاع از چگونگی ساختمان سطح کرات و منابع و مواد اولیه موجود در آنها استفاده می کنند. پاره ای از تشعشعات ثبت شده مربوط به انفجارهائی است که در محیط کرات مختلف سماوی در ۱۵ میلیارد سال قبل روی داده است و این تشعشعات بعثت فاصله بسیار زیاد آن کرات تا زمین تازه بوسیله دستگاه های هواپیماها (یو ۲) ثبت شده اند.

هواپیماهای دور پرواز معروف «یو ۲» که سابقا در ارتفاعات زیاد پرواز کرده و برای مقاصد جاسوسی از آنها استفاده میشد اینک در خدمت اکتشافات فضائی درآمده اند این هواپیماها تا ارتفاع ۲۰ کیلومتری زمین می توانند اوج بگیرند و از آنجا در مدار خاصی دور زمین گردش کنند و با دستگاه های دقیقی که در داخل آن ها قرار داده شده است در فضا و مخصوصا منظومه شمسی با کشفات بپردازند.

هواپیماهای یو ۲ از یک نظر در گذشته شهرت پیدا کرده اند و آنها موقعی بود که در اواخر ماه مه سال ۱۹۶۰ موشک های شوروی موفق شدند یکی از آنها را از فراز خاک خود پائین کشید و خلبانش را که «فرانسیس باورز» نام داشت دستگیر کنند در آن هنگام دستگیری باورز سرو صدای زیادی در جهان برپا کرد و این واقعه جنگ سرد شدیدی را میان امریکا و شوروی بوجود آورد و بعد از آن پرواز این هواپیماها بکلی متوقف شد و از آن پس دیگر هیچ صحبتی بعبان نیامد تا آنکه اخیرا از آنها در اکتشافات فضائی استفاده شده است.



## فرضیه ها و نظریه های دانشمندان جدید درباره فضا

هواپیماهای «یو ۲» که در خدمت «ناسا» (موسسه تحقیقات فضائی امریکا) درآمده است مدت چند روز در ارتفاعات ۲۰ کیلومتری زمین و در قسمت نیمکره شمالی پرواز میکند و اطلاعات و اماراتی را که

نام من «التونز» است و عضو هیات علمی اینجاستم. این عده همکاران دیگر من هستند و در میان آنها چون تنها کسی هستم که میتوانم بزبان انگلیسی صحبت کنم، اینست که ماموریت دارم با شما صحبت کنم و بشا قبل از همه چیز باید خوش آمد بگویم، امروز یک روز بزرگ در زندگی شما محسوب میشود، روزیست که با شروع این عملیات علمی عمر شما طولانی میشود و جوانی خود را حفظ خواهید کرد، نخستین مرحله این عملیات که در روز و دو شب بطول خواهد انجامید مداوم است و بقیه آن بطور متناوب صورت خواهد گرفت.

من در حالیکه سراپا اشتیاق اطلاع از عملیات آنها را پیدا کرده بودم و هزارها سوال داشتم که میخواستم بکنم گفتم: - ممکن است سوال کنم که نخستین مرحله از این آزمایشات و عملیات علمی مربوط به چیست؟

آن جوان دانشمند که کماکان لبخند خود را بر لب داشت جواب داد: - البته در این مرحله نیروی جنسی شما و همسران تحت کنترل درآمده و از حالت طبیعی خود خارج خواهد شد، بدین معنی که دیگر هیچ احساس و تمایل جنسی نخواهید داشت، مگر در مواقعی که ما بخواهیم و داروی خاص را به شما تزریق کنیم که برای یک مدت موقت این تمایل جنسی در شما تجدید خواهد شد و بعد از آن مدت موقت دوباره از بین خواهد رفت، مگر که تا این موقع ساکت و متعیر در کنار من ایستاده بود گفتم:

نه، نه، من حاضر نیستم که خود را تحت این عمل و آزمایش قرار دهم و هیچکس نمیتواند مرا وادار باینکار کند. - در آن وقت من در حالیکه مقاومت بیهوده است در صدمیدم آمدم که مگر را آرام کنم و گفتم:

عزیزم ساکت باش در اینجا خواست ما مطرح نیست، تو باید کمی صبر و تحمل بخرج دهی. «التونز» همان جوانی که با انگلیسی آشنائی داشت گفت: خانم شوهرتان موقعیت را خیلی خوب تشخیص داده است و بهتر است که در فکر مقاومت نمانید که در این مورد اصلا نظر موافق شما سوال نمیشود. این مقرراتی است که باید درباره کلیه تازه واردان به سیاره ایتلانی اجرا گردد.

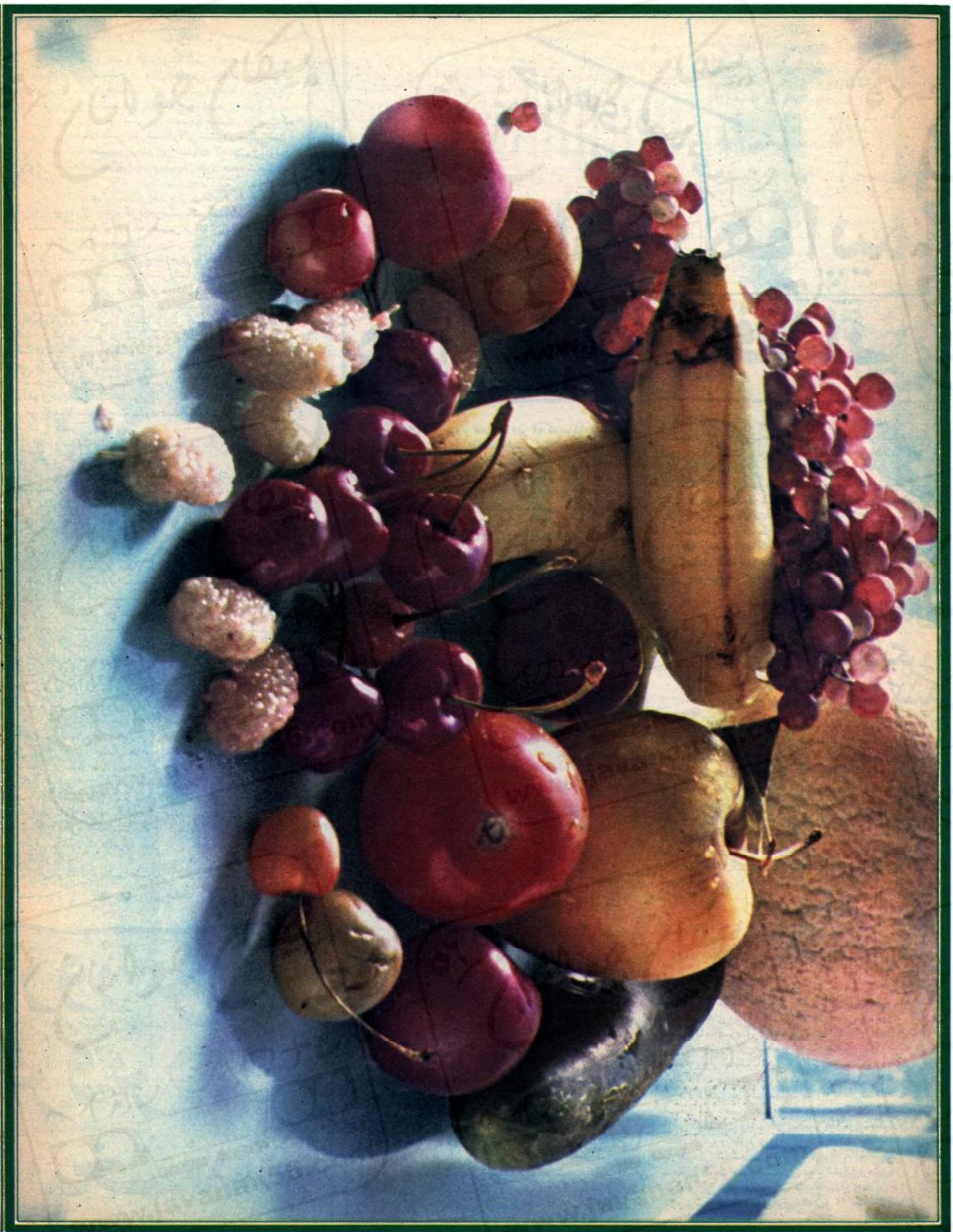
ولی حرف های من و تذکرات «التونز» تاثیری در مگر نکرد و او که یک حالت هیستری پیدا کرده بود فریادی کشید و بطرف در شروع یغراق کرد، من میخواستم جلوبروم و مگر را آرام کنم که با اشاره التونز یک ادم مصنوعی کوچک که عقب اعضای هیات علمی وارد اطاق شده بود بسرعت خود را به مگر رساند و او یک شیشه آسپیری در دست داشت و میخواست آنرا به مگر بپاشد. من کنترل خود را از دست دادم و در یک لحظه مگر را در خطر مرگ دیدم و فریادم نه، نه باو کاری نداشته باش ولی ادمک مصنوعی با چند فشار به شیشه آسپیری در جلوی روی مگر اورا بیهوش کرد و در همین موقع آنرا متوجه من کرد و فشار داد، دستهای خود را جلوی صورت و بینی خود بردم ولی بوی تند مخصوص را استشمام کردم و پس از آن دچار سرگیجه شده و دیگر چیزی نفهمیدم...

بدرستی نمیدانم چه مدتی در آن حال بیهوشی و بیخبری بودم، وقتی بیهوش آمدم و چشمان خود را باز کردم همان ادم مصنوعی کوچک را در کنار خود دیدم، من روی تختی دراز کشیده بودم و او کاملا مرابق من بود، من بادیین او بطور ناخودآگاه فریادی کشیدم و در هتاز حال دیدم که او تکمه دستگاهی را که در دست داشت فشار داد و من که نگران مگر بودم فریاد کردم:

- مگر: مگر: او کجاست، پارچه کرده اید؟ طولی نکشد که «التونز» همان جوان عضو هیات علمی وارد اطاق شد و گفتم:

- آقای البرت، آرام باشید! همسران کاملا صحیح و سالم است و لطفا بقیه را در صفحه ۵۴ مطالعه فرمائید

# هر روز من و فر و بر دند به بیخشد!



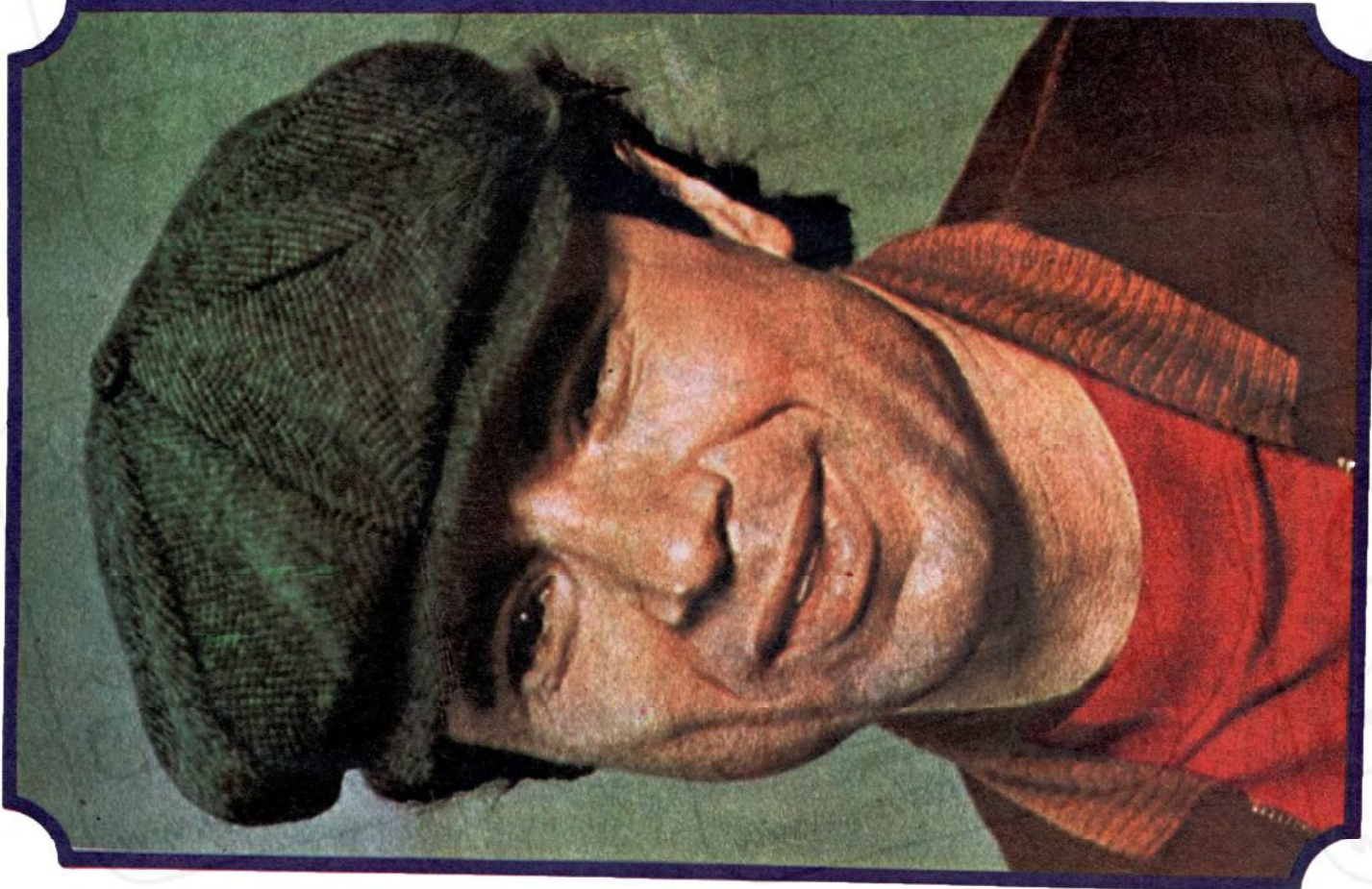
سوسن - عکس رنگی از: احمد شمس واز





دنی آزموند، خواننده و شوهر تلویزیونی

رابرت لیک مازیگر سریال «مارتا»



پروفسور پرایس سالها رئیس انجمن معرفت‌الروح انگلستان بوده و تحقیقات دامنداری درباره روح، ارتباط با روح و مسائل گوناگون بعمل آورده‌است که طی کتاب جالب مستندی، نتیجه و چکیده تحقیقات و مطالب خود را اخیراً منتشر کرده است. او از تجارب خود حرف می‌زند و اینکه چگونه عدمای در این راه حقیق‌بازی می‌کنند ما ضمن چاپ نتیجه تحقیقات و مطالعات پروفسور پرایس در مورد ارتباط با ارواح، زندگی پس از مرگ، قدرتهای مافوق طبیعی، تله‌پاتی، پیشگویی، آینده‌نگری صدها مقاله تحقیقی و ارزنده دانشمندان ایرانی و جهان را نیز در این سلسله گزارشها به نظراتان خواهیم رساند.

اظهارنظرها و مطالبی که از طرف خوانندگان محقق و ارجمند در این باره برسد پس از پایان مقالات چاپ خواهیم کرد، و امید که از راهنمایی خوانندگان دانشمند و محقق مجله‌مان در این باره سود جوئیم.

اینک می‌پردازیم به کتاب تازه منتشر شده دکتر پرایس و نظرات و تجربیات او... و در ضمن این نکته را نیز یادآوری می‌کنیم که - اطلاعات هفتگی - در رد و تأیید این مقالات بهیچوجه اظهارنظر نمی‌کند...

اراز نظر این پروفسور محقق به درستی وضع روح و انسان زنده را روشن میکند، زمانی

که روح در دام جسم است و زمانی که از دام جسم رها شده است او قدرت درک و دید شناسائی سرعت و دایره حیات روح را نامحدود می‌داند، میگوید هیچ مرزی برای آن نیست، به گذشته و حال و آینده واقف است و حتی آنچه در پیرامون زندگی او روی داده است میداند. در چنین شرایطی است که هر روح در پی ترک جسم به تصور شده آگاه میشود، پس به خصوصیات و مشخصات روح که در آن حلول شرح روح آورده ایم (شماره های گذشته) این توانائی را نیز باید افزود که روح از تمام جزئیات گذشته زندگی خود آگاه میشود، در این باره تردیدی نیست، تنها نحوه دستیابی به این اطلاعات روشن نیست یک ماجرا که آزمایش مستندی در این زمینه است میتواند بعنوان یک مدرک روشن و نمودار این ندرت روح مورد بررسی قرار گیرد و آزمایشی است که حیرت انسان را بر می‌انگیزد و می‌نماید که درجهان و یا محیط آتوسی مرز مرگ هیچ رازی پنهان نخواهد ماند.

در یک زمستان قدیم این بود که به دعوت بانوئی محقق ودانا از یک گروه از محققان آرژانتینی که پیرامون مسائل مربوط به روح تحقیق میکرد به بوتس آیرس بروم، این بانو که «کارلا فردیخوی» نام داشت وابسته به گروهی بود که درباره مسائل مربوط به روح به آزمایشها و تحقیقات جالبی دست زده بود و تمام آزمایشهای خود را با شرح جزئیات تاریخ و حوادثی که روی داده بودند در یک گزارش سالیانه ثبت می‌کرد و پاره ای از آنها را نیز برای شرح در اختیار نشریه ها می‌گذازد که تنها در این زمینه و دیگر موارد ظهور قدرت های غیر معمولی مطالبی انتشار می‌دادند، این گروه خیلی معروف و مورد احترام و استناد انجمنها و گروه هائی بود که در موارد تماس با ارواح تنها با هدفهای تحقیقی و بدون انتظار

های مالی کار میکردند.

افراد گروه آرژانتینی را تعدادی از محققان برجسته این کشور که در زمینه تماس با ارواح تجربه و دانش اندوخته بودند تشکیل می‌دادند و در بین آنها واسطه های بسیار مستعد و پرتوان از جمله خود خانم کار ملا بودند که وجوشان برای اینگونه تحقیقات یک نعمت است.

این گروه را یک عده از ثروتمندان آرژانتینی داوطلبانه یاری می‌دادند، و مختار آن را سخاوتمندانه تامین میکردند و به این ترتیب گروه میتوانست برای تحقیقات خود به سهولت با انجمن ها و گروه های دیگر در اروپا، امریکا، آسیا تماس بگیرد، مطالعه و تبادل نظر کند و محققانی را از بین این انجمن ها و گروه ها برای پیگیری آزمایشها بررسی و تحقیق و بحث دعوت کند. در زمستان نه چندان دوری قرعه به نام من اصابت کرد و دعوتنامه ای برایم فرستاده شد، در دعوتنامه برنامه ای برای سه شب آزمایش با یک رابطه مجسم کننده و یک رابطه گویا ذکر شده بود، من یکبار پیشتر نیز به وسیله این گروه دعوت شده بودم ولی بعثت کار زیاد و بحثها و سخنرانیهای که در برنامه ام داشتم از پذیرش آن معذرت خواستم و بار دوم نیز چون برنامه کارم سنگین بود و قرار بود در چند دانشگاه امریکائی سخنرانی کنم پنهان نمی‌کنم دعوت را روی اجبار پذیرفتم، ولی پس از اینکه آزمایشها انجام شد، سخت خود را ملامت کردم که چرا سراز پانسانخته به دیدار افراد گروه نشناخته بودم و چرا سال پیش دعوت را قبول نکردم، زیرا که این آزمایشها در نوع خود چالترین بودند و اجازه یافتم که بدون ذکر نام افراد دیگر غیر از کارملا که خود شهرت جهانی داشت آنها را شرح بدهم. من شرح ماجراها را نوشته و برای بحثها و سخنرانیهای بعدی در بایگانی محفوظ کردم اما با پیش آمدن بحث مربوط به زندگی انسان در زمان حیات و رهایی روح از جسم و آگاهی آن از تمام آنچه در زمان زندگی روی داده است فرصت را برای آوردن

این یادداشتها بسیار مناسب یافتم، زیرا که درست آزمایشها همین جریان را ثابت میکرد. در آوردن شرح این سه جلسه از جزئیات می‌گذرم و تنها به شرح آن مسائل و جزئیات می‌پردازم که ضروری هستند. وقتی وارد بوتس آیرس شدم، خانم کارملا و مردی موی سفید و مسن را همراه یک زن میانه سال دیگر در انتظار خود یافتم، پس از تعارفات معمولی دایره ای اینکه چقدر ازدیدار من خوشحال هستند، من را به یک هتل منتقل کردند که آپارتمانی زیبا را در آن برایم اجاره کرده بودند من ساعت ۳ بعدازظهر وارد شهر شده بودم و کارملا گفت که بهتر است زود استراحت کنم، زیرا که مرا ساعت ۱۲ شب اوتومبیلی را به دنبال می‌فرستند تا به محل جلسه که خانه مردی بسیار ثروتمند است در حومه بوتس آیرس است بروم، او گفت که جلسه تقریباً خودمانی و پنهانی برگزار میشود، زیرا که افراد گروه و همچنین مردی که خانه محل جلسه از آن اوست و از کمک دهندگان به گروه است مایل نیست در این باره تبلیغ و جنجال شود و نامش به میان آید تا کتون در خانه او جلسه ای تشکیل نداده ایم و اینبار که در آنجا گردمیایم، نیز دلیلی دارد که به این مرد که ماورا آقای رالف مینامیم بستگی دارد، از کارملا آن دلیل خاص را سؤال کردم، او در حالیکه من را به هتل می‌رساند و در مدتی که با دوستانش آنجا ماند برایم این دلیل خاص را شرح داد. او گفت مساله بسیار جالب است مادر یک جلسه در هفته پیش با یک واسطه گویا که بسیار با استعداد است و همین بانوئی است که اینجاست یعنی (منظورش زنی میانه سال بود که همراهش بود) و نام او را مارگریت مینامیم، مشغول یک آزمایش بودیم، ما اینچ نفر بودیم و مرد ثروتمند نیز که در خانه اش امشب جلسه برقرار میشود در جمع ما بود، مارگریت هیچگونه پیشینه و آشنائی با آقای رالف نداشت و احوال او را در باره زندگی گذشته و حال او چیزی نمی‌دانست ما نیز تا آن شب درباره جزئیات و خصوصیات روشن نشده زندگی رالف اطلاعی نداشتیم، وقتی عامل و یا هدایت کننده جلسه واسطه را بخواب فرورد و تماس او برقرار شد،

# ادواح از آنچه در این جا می افتد خبر بگیرید

## دارند و گذشته

### هرکس را میداند

زیگی

پیشگویی، تله پاتی

یک روح ارتباط برقرار کرد، نامش را گفت و تازه مأمیخو استیم که تماس را ادامه دهیم و روی اساسی که داشتیم روشی که پیروی میکردیم پرسشها را مطرح کنیم که بظاهر ارتباط قطع شد و بعد روح دیگری تماس گرفت وقتی که نام او را پرسیدیم گفت من ژولیا نامم هستم.

ژولیا نام همسر رالف بود که حدود دو سال پیش در پی یک بیماری دراز مدت مرده بود. چون رالف تماسی نداشت و موسیقت خود را مدیون ژولیا که دختر مردی ثروتمند بود و بی اعتنا به جوانان وابسته به خانواده های اشراف و ثروتمند معاشر پدرو مادرش به رالف که جوان فقیری بود دلبسته بود و بعد از جنجالها و مخالفت های پدر و مادر با او ازدواج کرده و با اصطلاح گشت او را گرفته و یاری داده بود تا از زندگی گذشته اش جدا شود و به

مرد معروف و نروتمنندی در حال نیکو کاری تبدیل شود باید یادآوری کنم که رالف تا آن شب هیچگونه تجربه شخصی در کار تماس با ارواح نداشت و تنها در چند جلسه نظارت کرده و تماسها را شاهد بود و کمک او به گروه مایشتر بخاطر دوستی نزدیک بابکی از افراد این گروه است که از جوانی با او همدم و همراز بوده است.

بهر حال وقتی رالف دانست این ژولیا ناست که تماس گرفته است، مثل برق زده ها از جای چپید و نزدیک بود که در کار ما اختلال کند، اما او را برجای نشاندیم و سپس با اشارات او پرسشها را بوسیله هدایت کننده جلسه از رابط پرسیدیم، جلسه در سکوت غرق بود، نوریک چراغ کوچک سبز رنگ متیاید ما همه گرد رابط که روی میلی دراز کشیده بود حلقه زدیم و با تمام دقت توجه امان به ارتباط بود، چهره رابط آرام بود و می نمود که در وضع مناسبی است.

تنها دستاش اندکی می لرزیدند به احترام رالف راهما از او خواست پرسش هایش را بگوید تا با رابط به میان گذارد، رالف که سخت به میجان آمده بود، ابتدا با وجود اینکه خود در چند جلسه دیگر حضور داشت و می دانست رابط نام همسر مرحومش را نمی داند و باز زندگی او کوچکترین آشنائی ندارد باز زندگی تردید داشت، با اینهمه در حالیکه صدایش گره خورده بود خواست پرسیده شود که وضع ژولیا چگونه است، پرسش که

مطرح شد رابط که به تدریج از مرحله اول تا آن زمان صدایش تغییر می یافت جواب داد:

- من وضع خوبی دارم رالف، اما تنها از یک چیز که در آن دنیا برام رخ داده است، اندکی دلگیر هستم؛ رالف به حیرت افتاد کنجکاو شد، زیرا فکر نمی کرد که مساله ای در سرتاسر طول زندگی با ژولیا موجب ناراحتی او شده باشد و یا اگر هم حتی مساله ای بوده است که ممکن بوده ژولیا را ناراحت کند، او امکان نداده که ژولیا از آن باخبر شود، بقی باید گفت همه کسانی که رالف را می شناختند می دانستند که او در زمان حیات همسرش با اینکه چندین سال بیمار و زمین گیر بود هرگز رالف کاری نکرده بود که او را ناراحت کند.

بنابراین مساله برای راهنمای جلسه نیز مثل ما جالب شده بود، کنجکاو می همگان را برانگیخته بود، راهما در آن سکوت انتظار اللود صدای سنگین و گرمش را رها کرد و بدون اینکه در باره سوال بعدی با رالف مشورت کند پرسید:

- چه چیز بوده که تو را ناراحت کرد ژولیا، ما همگان خیلی مشتاق هستیم آن را بدانیم و شما از کجا می دانید آقای رالف اینجا جاست یک طرح گنگ تبسم روی چهره رابط نمایان شد که حالت روح را می نمود و بعد صدای او برخاست، او را می بینم، رالف را می بینم، و خودش می داند که چه چیزی است و می دانم دلگیر کرده است، ولی مهم نیست اینجا این مسائل مهم نیست، اما من از رالف انتظار نداشتم.

سخنان روح (اگر بشود گفت سخنان روح) که از رابط منتقل میشد، گنج کتنه بود بسیار جالب قدری که حتی هدایت کننده رابط حضور احترام رالف و این مساله که روح تماس گرفته همسر اوست و باید دست کم با او در باره پرسش مشورت کند فراموش کرده بود، او بار دیگر فوری پرسید:

- شما ژولیا می گوئید ما را می بینید، چطور آیا چشم دارید، آیا وجودمان را حس می کنید و بگوئید آن چه چیزی است که شما را در آنجا دلگیر کرده است، ولی مهم نیست!

لحظه ای جواب نرسید نفسهای رابط بلندتر شدند طولانی تر شدند و اندکی رنگ او پرید، اما لرزه دستاش که خود نشانی حیرت انگیز بود، زیرا دستاش ژولیا را در تمام طول بیماری او در زمان حیات لرزید و به آشکارا لرزش های ریز و تند چون دست رابط داشت ادامه یافت و آن تبسم کمرنگ که می توانست نشانی از مزاح و یا رضایت روح باشد بر چهره اش بود.

هدایت کننده رابط می خواست بار دیگر پرسشها را که می نوشتیم و همه را در پرونده مربوط حفظ کرده ایم ادامه دهد که صدای رابط شنیده شد، اما صدا لرزه داشت، آهسته بود و مثل این بود که از جانی دور می آید از دفعات پیش آهسته تر بود، ما که همه با تمام وجود به رابط چشم داشتیم شنیدیم که گفت:

- سوال در باره اینکه چطور شما را می بینم بی جواب است، ولی رالف خود باید بداند چه موضوعی را می گویم... تو با پرسش تو و پاتریش... را...

در این موقع رابط رنگ پریدگی بیشتری را نمود، لرزش دستاش کاهش یافتند تا متوقف شدند و پرسش بعدی راهما که لازم می دید برای دریافت اینکه آیا تماس ادامه دارد مطرح شد: - آیا... ژولیا، شما اینجا هستید یا نه؟ ولی دیگر جوابی نیامد، بدن رابط با چند تکان شدید و غیر عادی به لرزه افتاد و بعد نفسهای او تندتر شدند و راهما آرام او را از خواب بیدار کرد و چراغها روشن شد.

وضع رالف، کنجکاو می همه را برانگیخته بود، او مبهوت روی صندلی نشسته بود و فکر می کرد، دهانش نیمه باز مانده بود، حتی فکر می کند تا موقتی که چراغها روشن شد و صدای بلند گفتگوی ما از شنید متوجه نشد که جلسه پایان یافته است.

او مارا نگرست و بعد در حالیکه هنوز آن حالت بهت را داشت گفت:

- مبهوت کننده است، عجیب است، باور نمی کنم، هر چند خود حضور داشتم، راستی... چگونه... چگونه ممکن است ژولیا ماجرای

پاتریش را بداند؟

او از من و راهنمای جلسه خواست که روز بعد اگر بتوانیم به دیدارش برویم ما اینکار را کردیم، او در اتاقی کوچک اتاق خصوصی کارش ما را پذیرفت و بعد که مستخدم او برای آوردن چند فنجان قهوه رفت، در حالیکه می نمود هنوز گنج استفا قهوه داشت تا دیشب زیاد چسبید در باره کار شما گفت فکر کردم، اما ماجرای دیشب مبهوت کردی، می دانید؛ برای اینکه این آزمایشها را ادامه بدهیم لازم است که رازی را برای شما فاش کنم، رازی که هیچکس غیر از من و یک زن به اسم پاتریش که حال باید سی و پنج ساله باشد و یک مستخدم پیرزن که حال باید مرده باشد نمی داند و من در حیرت که چگونه ژولیا نا از آن آگاه بود، در زمان بیماری ژولیا، چون او زمین گیر بود و به عشق من و خودش اطمینان داشت و تمام زندگی ما بر آن بنا کرده بود هرگز کاری نکرد که او را برانجامد، اما از شما چه بگویم من به کمک یک مستخدم برای زنی بنام پاتریش که دوستم بود دروازه محل زندگی خودم ایازتمانی اجازه کرده بودم و گاه به گاه فرصتی که بدست می آوردم به دیدار او می رفتم، هیچکس غیر از من و پاتریش وزن مستخدم از ماجرا آگاه نبود رفتار ژولیا که زنی بسیار حساس بود و با همه مهربانی ها اندک لغزش من را در این باره ندیده نمی گرفت و حتی اگر به زنی نگاه می کردم پرافرورخته و خشمگین می شد من بسیار از این نظر خوشحال بودم که او اطمینان داشت که حتی با وجود زمین گیر شدن هیچ زنی را برنگزیدم و مورد توجه نبودم، البته به من حق میدهد که نمی توانستم بعد از ۱۱ سال بدون زن بمانم، اما دیشب وقتی آن حادثه پیش آمد غرق در حیرت شدم، ابتدا فکر کردم کسی قصد شوخی و یا اخذی دارد، بعد مبهوت و گنج شده که ژولیا از کجا ماجرای پاتریش را می داند، آیا او این اطلاعات را پس از مرگ بدست آورده است؟ من در این تردیدی ندارم که در زمان حیات ژولیا حتی تصور وجود چنین شخصی را در زندگی من نمی کرد، زیرا او بنحوی بزرگ شده و زندگی کرده بود و روابطش با من بشکلی بود که نمی توانست برای لحظه ای اگر از چنین ماجراتی آگاه میشد آن را پنهان کند و بدون واکنش بماند.

من از شما خواستارم که مساله پاتریش را بعنوان یک راز بین ما سه نفر حفظ کنید و به آزمایشهای خود ادامه دهید و اجازه بدهید من نیز در آنها شرکت داشته باشم و بعد پرسید آیا ممکن است که بار دیگر با ژولیا تماس گرفت؟

راهما گفت که معلوم نیست زیرا تماس ژولیا در آغاز نیز نامنتظره بود و رابط ما با روح دیگری تماس بود که بیکباره ژولیا تماس گرفت ما هنوز دلیل این تماسهای او اینکه اصولا برقراری تماس به چه وضع و ترتیبی است نمی دانیم، اما بارها شده است که حتی آن رابط هائی که با ارواح راهما و همیشگی در تماس هستند، ناگهان با روح دیگری که انتظار تماس با آن نمی رود ارتباط برقرار می کنند، ولی میتوانم بگویم که در طی آزمایشها برای ما روشن شده است که اگر چیزهای وابسته به روح مورد نظر در زمان حیات او در اختیار باشد و یا در محیط زندگی او برای برقراری تماس کوشش شود، شاید امکان چنین تماسی باشد، بنابراین در اجلاس بعدی که در منزل شما تشکیل خواهیم داد، امکان آن هست که ژولیا بار دیگر با ما تماس بگیرد، شاید بتوانیم از او اطلاعاتی کسب کنیم به ویژه در باره مساله پاتریش که حتما برای خود ما نیز بسیار جالب و ارزشمند است که بدانم چگونه او از ماجرای آن آگاه شده است.

مادر باره این نظریه که ارواح در پی ترک جسم و مرگ آن از تمام مسائل و حوادث پیرامون و متن زندگیشان آگاه میشوند و یا اینکه می توانند اگر بخواهند در باره هر مساله ای اطلاعات ضروری را بدست آورند و بطریق امواج و یا ارتباط روح با روح جسم زنده از آنچه خواهند آگاه میشوند مطالعه می کنیم، یک نظریه در این باره می گوئید که ارواح از طریق تماس با روح لطفا بقیه را در صفحه ۵۴ مطالعه فرمائید



# مان اتفاق

# سازمگ

سدرتهای مافوق طبیعی....

# ۱۵ متر بالا آمد

## ۱۰۰ سر نشین کشتی، حیرت زده بد اخل

### کابین دویدند... زیر ادریک لحظه،

### در حالیکه ماه بر آسمان میدرخشید،

### یک ماه بز رگتر از افق نمودار شد و

### ساعتی در آسمان ماند و سپس ناپدید شد!

### سر نشینان یک کشتی دیگر پنج بشقاب

### پرنده را که بشکل ۷ در آسمان مثلث

### برمودا حرکت میکردند دیدند که از

### آنها نورهای عجیب و غریبی ساطع بود!

پرشر - این روشنائی رموز که به آن اشاره کردید چقدر با شما فاصله داشت؟

پاسخ - این روشنائی در پهنه افق به فاصله یازده الی ۱۵ مایلی ظاهر شد و در حدود ۱۵ دقیقه تدریجا بزرگتر و بزرگتر گردید.

پرشر - سر نشینان کشتی در بساره این روشنائی رموز چه فکر میکردند؟

پاسخ - این روشنائی بی شباهت به یک جرقه آتشی نبود. ولی اگر یک پدیده هسته ای بود، بدون شک صفحه رادار که شعاع برد آن بیش از ۳۰۰ مایل بود می بایستی آنرا ثبت میکرد.

پرشر - آیا کاپیتان نیز این روشنائی سحر آمیز را مشاهده کرد؟

پاسخ - ما جریان را به او اطلاع دادیم و او دستور داد که مسیر کشتی را عوض کند. شاید فکر میکردند که بمبی منفجر شده است.

و در آن لحظه ما حالت سربازی را پیدا کرده بودیم که در مانور های جنگی به او دستور داده می شود همیشه پشت خود را به منبع انفجار برگرداند.

پرشر - چند نفر این صحنه را مشاهده کردند؟ آیا کسی عکس هم گرفت؟

پاسخ - شاید ۷۰ الی ۱۰۰ نفر این صحنه را دیدند. ولی بیشتر به آنها اجازه ندادند که روی عرشه بمایند. من هم اگر وظیفه مراقبت بر عهده نداشتم شاید مثل بقیه از تماشا ای این منظره شگفت انگیز محروم میشدم. ابتدا آنچنان شوکه و دستپاچه شده بودیم که اصلا فکر عکس گرفتن به ذهنمان خطور نمیکرد. بعد برخی از افراد تازه به خود آمدند و به سراغ دوربین هایشان رفتند، ولی دیگر خیلی دیر شده بود.

پرشر - هنگام وقوع حادثه، ماه واقعی در کجا قرار داشت؟

پاسخ - ماه در آسمان بود. شب صاف و آرامی بود. آنچه ما دیدیم ماه نبود و کاملا از این بابت اطمینان دارم.

پرشر - آیا گزارشی هم در اینباره تهیه شد؟

پاسخ - البته که تهیه شد. شرح واقعه در دفتر کشتی ثبت گردید. اصولا هر گاه مسر کشتی تغییر یابد این کار الزامی است. اما هنگامی که عازم «نورفلوک» بودیم، چند افسر نیروی دریایی به عرشه کشتی آمدند و دفتر را با خود بردند. لابد برای اینکار دلیلی داشتند.

پرشر - آیا راجع به این موضوع زیاد حرف میزدند؟

پاسخ - یقینا همینطور است. ما روز بعد به راه خود بسوی «نورفلوک» ادامه دادیم. همه دانشندان راجع به این واقعه حرف میزدند. کاپیتان کشتی ما را نور هم جمع کرد و گفت که درباره این موضوع نباید با کسی حرفی بزنیم.

وقتی به واقعه غیر منتظره باور نکردنی گزارشی داده میشود، ممکن است برای تحقیقات بیشتر این گزارشی را کنار بگذارند و دست آخر نیز آنرا بایگانی کنند. در بیشتر مواقع، اینگونه وقایع، زائیده وهم و خیال قلمداد می شود.

یکی از افراد گارد ساحلی آمریکا، هنگامیکه در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۷۳ سوار بر کشتی، از ابهای مثلث برمودا میگشت، پنج شیئی پرنده ناشناخته را مشاهده کرد که به شکل ۷ در نزدیکی کشتی آنها پرواز میکردند. این اشیاء شبیه بشقاب پرنده بودند. سریع حرکت میکردند و رنگ آنها، بین قرمز و نارنجی، اما در تغییر بود. از ثبت این واقعه غیر عادی در دفتر مخصوص کشتی چشم پوشی بعمل آمد، زیرا آنها آندسته از وقایع در این دفتر ثبت میشد، که با امور دریا نوردی ارتباط داشت و بدیهی است موضوع های نامربوط، مانند بشقاب پرنده ها و رویداد های خارق العاده در این دفتر ثبت نمی شد.

پرشر - این واقعه در کجا رخ داد؟

پاسخ - این واقعه در کجا رخ داد؟

پرشر - این واقعه در کجا رخ داد؟

پرشر - این واقعه در کجا رخ داد؟

پرشر - این واقعه در کجا رخ داد؟

در نیروی دریایی خدمت میکردم، هیچگاه در باره این حادثه، اشکارا با کسی سخن نگفتم. بعد ها پیرامون اسرار ناشناخته مثلث برمودا مطالبی در روزنامه ها و کتاب ها خواندم و اکنون میخواهم راجع به این حادثه با کسی صحبت کنم....

از این قبیل نامه ها بوسیله افراد بازتشنه و با افراد سابق نیروی دریایی و نیروی هوایی ایالات متحده آمریکا بسیار نوشته شده است. یک نمونه دیگر از این نامه ها، پرده از حادثه ای برمی گرد که در اکتبر سال ۱۹۶۹ در مثلث برمودا بنام «اربرت ریلی» که متصدی رادار بود ماجرا را اینطور تعریف می کند:

..... اواخر اکتبر ۱۹۶۹ بود. ما از یک مأموریت در «گوآتنامو» باز می گشتیم و در شمال «کویبا» به حرکت خود ادامه میدادیم. بیشتر افراد از موقعیت کشتی اطلاعی نداشتند، ولی من که کشتی را هدایت میکردم میدانستم در چه نقطه ای قرار داریم و میدانستم که به مثلث برمودا رسیده ایم. ساعت ۲۲/۲۵ دقیقه بود. من داخل کابین نشسته بودم که آن حادثه شگفت انگیز اتفاق افتاد شنیدم یکی از افراد فریاد زد که نگاهبان با مشاهده یک شیئی عجیب و ناشناخته، در دم از حال رفته است. یکی دیگر از افراد فریاد زنان پرسید:

آیا چیزی روی صفحه رادار مشاهده نکردید؟

براستی اتفاق عجیبی رخ داده است! من از کابین خارج شدم تا ببینم چه اتفاقی افتاده است... از مشاهده آنچه در برابر خود دیدم، بر جای خشک شدم. توصیفش چندان آسان نیست. قرص ماه در افق طلوع کرده بود. تنها قرصی که این شیئی نورانی ناشناخته با قرص ماه داشت آن بود که این شیئی نورانی هزاران بار از قرص ماه بزرگتر بود. اگر چه یک شیئی روشن بود، ولی آنورای از آن ساطع نمی شد.

در اینباره مصاحبه ای با شاهد این ماجرا، یعنی «اربرت ریلی» انجام گرفت که تا حدی پرده از جزئیات این حادثه بر میدارد:

هناطور که قبلا گفتیم مثلث برمودا، یک رقیب دارد که در ابهای مجاور زاین واقع شده است و «دریای شیطان» نامیده می شود. نکته شگفت انگیز در این مورد آنست که مشابه بیشتر رویداد های که در مثلث برمودا رخ میدهد، همزمان در «دریای شیطان» نیز اتفاق می افتد. از طرف دیگر تعداد حوادثی که در این دو نقطه اسرار آمیز رخ میدهد، از هر نقطه دیگر در این جهان پهناور بیشتر است.

البته این به آن معنی نیست که گذشتن از میان مثلث شیطان به اندازه عبور یک راننده ناشی از یک شاهراه پر ازدحام خطرناک است.

نیروهای ناشناخته همواره در مثلث برمودا وجود دارند و در مواقع معین، تحت شرایطی که هنوز برای بشر ناشناخته است، کشتی ها و هواپیما ها، خواه بطور اتفاقی و یا از روی عدم سبب خود را گم می کنند و دیگر نشانی از آنها بر جای نمی ماند.

هنگامیکه در پائیز سال ۱۹۷۴ شگفتی های منطقیه مثلث برمودا بر ملا شد، رادیو و تلویزیون ها و مطبوعات جهان توجه افکار عمومی را نسبت به این منطقه اسرار آمیز جلب کردند و نامه های زیادی از جانب خوانندگان مطبوعات و یا شونندگان رادیو و تلویزیون ها نوشته شد. ولی برخلاف انتظار بخش اعظم این نامه ها مربوط به افرادی نبود که خواستار دریافت اطلاعات بیشتری در باره مثلث برمودا بودند، بلکه بیشتر این نامه ها به کسانی تعلق داشت که خود اسرار مثلث برمودا را شخصا تجربه کرده بودند ولی افسران مافوق به آنها گوشزد کرده بودند که در اینباره با کسی صحبت نکنند. یکی از این نامه ها بوسیله یکی از افراد سابق نیروی دریایی نوشته شده که قسمتی از آنرا در زیر نقل می کنیم:

..... حادثه هنگامی اتفاق افتاد که در نیروی دریایی خدمت میکردیم. وقتی ماجرا را برای فرمانده تعریف کردم، او به من توصیه کرد تا زمانی که تحقیق کافی بعمل نیامده در اینباره با کسی حرفی نزنم. من نفهمیدم تحقیق مورد نظر چه وقت و به چه صورتی انجام گرفت، تا زمانی که

از ۱۵۰ سر نشین این کشتی، فقط تعداد معدودی که روی عرشه کشتی کشیک میدادند، این اشیاء پرنده را مشاهده کردند. یکی از این افراد بعد ماجرا را برای من اینطور تعریف کرد:

هوا در وهله اول دچار ترس و وحشت شدیم. چون افسر مربوطه جریان واقعه را گزارشی نکرده بود، تصمیم گرفتیم خود به اینکار مبادرت ورزیم. ولی خیلی زود از اینکار منصرف شدیم، زیرا احساس کردیم که سخن گفتن در این باره نتیجه مثبتی عایدنا نخواهد کرد.

علاوه بر اشیاء عجیب و ناشناخته و یا ابرهانی که از دریا برمیخیزند، یک پدیده شگفت انگیز دیگر نیز در منطقه مثلث برمودا ظهور می کند. به این معنی که آب دریا به ارتفاع قابل توجهی بالا می آید، بطوریکه زمینه مساعدی برای گردبادهای دریایی فراهم میگردد. تا کنون افراد زیادی که در منطقه مثلث برمودا گرفتار حادثه شده اند به این موضوع اشاره کرده اند.

خلبانان بوئینگ ۷۰۷ که در ۱۱ آوریل ۱۹۶۳ از «سن ژوان» به نیویورک پرواز میکرد از ارتفاع ۳۱۰۰۰ پایی، با این پدیده شگفت انگیز روبرو شدند و بالا آمدن آب دریا را به یک گل کلم بسیار بزرگ تشبیه کردند این خلبانان پنهانی توده آب را یک تا ۱/۵ کیلومتر و ارتفاع آن را بیش از هزار متر تخمین زدند. کاپیتان هواپیما که نمیخواست در برنامه خود تغییری دهد و با مسافران را به وحشت اندازد، فقط به سادگی اشاره ای به این موضوع کرد و همچنان به پرواز ادامه داد. دقایقی بعد کمک خلبان با گارد ساحلی، مرکز زلزله نگاری، حتی (اف.بی. آی) تماس گرفت، ولی هیچگونه پاسخی که نمایشگر وقوع یک رویداد خارق العاده در آن مناطق باشد دریافت نکرد.

از همین روست که خلبانان هواپیماها ترجیح میدهند از گزارشی کردن اینگونه وقایع غیر عادی که مسلم هیچکس آنها را باور نخواهد کرد چشم پوشند و بیشتر به فکر حیثیت و اعتبار خود باشند.

در نامه ای که یک خلبان بازتشنه شرکت بان امریکی برای من نوشته، پرده از اسرار یک واقعه شگفت انگیز دیگر برداشته می شود. این خلبان که کاپیتان «ریسوند شاتنریک» نام دارد به واقعه مشابهی نظیر آنچه که خلبانان بوئینگ ۷۰۷ با آن روبرو شدند اشاره کرده و معتقد است که چون این واقعه بیش از یک مورد اتفاق افتاده، می توان نسبت به واقعیت داشتن آن اطمینان حاصل کرد. کاپیتان «شاتنریک» ماجرا را اینطور تعریف می کند:

..... در تاریخ ۲ مارس ۱۹۶۳، ما با پرواز شماره ۲۱۱۱ از نیویورک به «سن ژوان» میرفتیم. در ارتفاع ۳۵۰۰۰ پایی ناگهان مشاهده کردم که تدریجا در سطح دریا یک حباب سفید رنگ شکل می گیرد. این حباب سفید رنگ شباهت زیادی به گل کلم داشت. من از آن بالا با مقایسه وسعت و اندازه، نقاط مختلف با یکدیگر، حدس میزدم که این حباب تقریبا به اندازه

شخصی که در کنار هواپیما ایستاده مدعی است که هفت سال پیش هواپیما او در میان توده ای از آبر که از داخل شهاب به یک تونل داشت، گرفتار شد. کار دستگاههای آن مختل شد و جهت و پل هواپیما از کار افتاد وقتی از این توده آبر بیرون آمد و به مقصد رسید، دریافت که نیم ساعت زودتر از حد معمول به مقصد رسیده است. حتی اگر با آخرین سرعت نیز پرواز میکرد، این امر امکان پذیر نبود. مصرف بترین هواپیما، بهترین شهاب برای این موضوع بشمار میرفت، زیرا ۱۰ گالن از همیشه کمتر بترین مصرف شده بود.

نوشته: چارلز برلیتزر  
ترجمه: سیروس گنجوی  
گمشدگان مثلث برمودا...

# مثلث برمودا ناگهان امواج بار تفراف رودیوار عظیمی از موج ساخته شد!

روست فرودگاه «ابدل وابده» بود. من و سایر همکارانم شاید سه دقیقه تمام با دیدگان از حلقه درآمده به این منظره وحشتناک چشم دوخته بودیم. سپس این حباب سفید رنگ بی آنکه اثری مانند دود، بخار و یا ذرات مختلف بر جای بگذارد تبدیل به دایره بزرگی از آب آبی رنگ شد. انگار از هیچ بوجود آمده بود و به هیچ بازمی گشت!

من بلافاصله از مرکز «سن زوان» درخواست کردم که مشاهدات ما را به اطلاع گارد ساحلی برساند. من به پاسخ دادم که گارد ساحلی یک هواپیما به محل مورد نظر اعزام داشته است. پس از آنکه در فرودگاه «سن زوان» سوخت گیری کردیم، بسوی «مایامی» واقع در «فلوریدا» به پرواز آمدیم. حرف مرکز «سن زوان» کاملاً درست بود و گارد ساحلی یک هواپیما به آن منطقه فرستاده بود. زیرا من موفق شدم با خلبان آن ارتباط رادیویی برقرار سازم و آنچه را که دیده بودم برایش تعریف کنم خلبان این هواپیما در آخرین تماس خود با من اعلام داشت که اثری از حباب شگفت انگیز ندیده است.

این واقعه در تاریخ ۲ مارس ۱۹۶۳ اتفاق افتاد یکماه بعد یعنی در آوریل ۱۹۶۳ من با «فادر لینیچ» کارشناس مشهور زلزله تلفنی تماس گرفتم، وقتی آنچه را که دیده بودم برایش تعریف کردم، مقاله مودبانه ما بزودی تبدیل به یک مشاجره شد. شاید اصلاً با هم خداحافظی هم نکردیم و گوشی تلفن را زمین کویدیم.

عکس العمل او در برابر من شگفت انگیز بود. از آن تاریخ به بعد متوجه شدم که من حامل یک راز بزرگ هستم که هیچکس از آن آگاهی ندارد و هیچکس نمیخواهد آنرا باور کند...

رویدادهای متعددی که در مثلث شیطان موجب بروز حوادث ناگوار شده است معمولاً با از کار افتادن، دستگاره رادار، رادیو، قطب نما و سایر تجهیزات آغاز می شود. بموجب گفته یکی از کارکنان کشتی آمریکائی «ریچارد بایر» تماس رادیویی این کشتی هنگامی که در مارس ۱۹۷۸ از ایهای مثلث برمودا عبور میکرد، قطع شد. همه آنهاهی که با این کشتی سفر میکردند معتقد بودند که مثلث برمودا فقط یک افسانه است و آنچه درباره این منطقه بر سر زبانها افتاده کاملاً

بی اساس میباشد. یکی از سرنشینان این کشتی ماجرا را اینطور تعریف می کند:

... ما از «نورفولک» به جزایر برمودا میرفتیم... چهار یا پنج روز بود که با این کشتی سرگرم تمرین بودیم. ما چیزهایی درباره مثلث برمودا شنیده بودیم، ولی همه سرنشینان کشتی به اسرار آمیز بودن این منطقه اعتقادی نداشتند. درست هنگامیکه سرگرم گفتگو در اینباره بودیم، رادار کشتی بدون علت خاصی از کار افتاد. ابتدا هیچکس از این بابت نگرانی بخود راه نداد، ولی همینکه فهمیدیم وارد ایهای مثلث برمودا شده ایم، نگرانها بقدری شدید بود که هر آن انتظار میرفت کشتی از وسط به دو نیم شود. ولی درباره این حادثه نیز گزارشی تهیه نشد و همه چیز در زیر سربوشی از اسرار باقی ماند. درباره حادثه ای که در آوریل ۱۹۷۴ برای کشتی «کوکین الیزابت دوم» اتفاق افتاد، شایعات و نظریات مختلفی بر سر زبانهاست. در این کشتی نیز کلیه دستگاههای برقی از کار افتاد و سرنشینان آن با کشتی دیگری که به کمک آنها شناخته بود از آنجا برده شدند. اگر چه مقامات رسمی میکوشیدند متوقف شدن ناگهانی کشتی را در نتیجه سوراخ شدن دیگ بخار قلمداد کنند، ولی عده زیادی معتقد بودند که حضور نیروهای ناشناخته در «مثلث برمودا» موجب وقوع این حادثه شده است. یک کشتی متعلق به گارد ساحلی آمریکا بنام «داکوتاه» گزارش داد که کشتی کوکین الیزابت دوم را قبل از ناپدید شدن روی صفحه رادار مشاهده میکردند، ولی درست در لحظه ای که برق این کشتی قطع شد، اثری از آن بر روی صفحه رادار دیده نشد. در حالیکه ما از روی عرشه، می توانستیم این کشتی را به وضوح ببینیم. عجیب تر آن بود که گارد ساحلی، بعداً این موضوع را بکلی تکذیب کرد!

سرخسوی گارد ساحلی در مصاحبه ای با خبرنگار مجله تایم، اظهار داشت که اولاً این موضوع هیچگاه اتفاق نیفتاده و اگر هم اتفاق در سال ۱۹۷۴ نیز یک واقعه شگفت انگیز دیگر برای ناوشکن آمریکائی «وگل گسانگ» اتفاق افتاد. این ناوشکن بدنبال انجام یک برنامه تمرینی، از «پورتوریکو» به ایالات متحده آمریکا باز می گشت. با قطع شدن برق کشتی،

تمام دستگاههای برقی این ناوشکن از کار افتاد و ناگزیر از حرکت باز ایستاد. هیچیک از سرنشینان این ناوشکن نمیدانستند چه اتفاقی افتاده و چرا برقیها خاموش شده است. شب هنگام، اگر چه هوا آرام بود، ولی آنگونه که سرنشینان این کشتی اظهار میداشتند، ناوشکن دچار دروسر بزرگ شده بود مرتباً تکان میخورد و پائین و بالا میرفت و این تکانها بقدری شدید بود که هر آن انتظار میرفت کشتی از وسط به دو نیم شود. ولی درباره این حادثه نیز گزارشی تهیه نشد و همه چیز در زیر سربوشی از اسرار باقی ماند. درباره حادثه ای که در آوریل ۱۹۷۴ برای کشتی «کوکین الیزابت دوم» اتفاق افتاد، شایعات و نظریات مختلفی بر سر زبانهاست. در این کشتی نیز کلیه دستگاههای برقی از کار افتاد و سرنشینان آن با کشتی دیگری که به کمک آنها شناخته بود از آنجا برده شدند. اگر چه مقامات رسمی میکوشیدند متوقف شدن ناگهانی کشتی را در نتیجه سوراخ شدن دیگ بخار قلمداد کنند، ولی عده زیادی معتقد بودند که حضور نیروهای ناشناخته در «مثلث برمودا» موجب وقوع این حادثه شده است. یک کشتی متعلق به گارد ساحلی آمریکا بنام «داکوتاه» گزارش داد که کشتی کوکین الیزابت دوم را قبل از ناپدید شدن روی صفحه رادار مشاهده میکردند، ولی درست در لحظه ای که برق این کشتی قطع شد، اثری از آن بر روی صفحه رادار دیده نشد. در حالیکه ما از روی عرشه، می توانستیم این کشتی را به وضوح ببینیم. عجیب تر آن بود که گارد ساحلی، بعداً این موضوع را بکلی تکذیب کرد!

افتاده باشد چندان شگفت انگیز نیست، زیرا محور شدن موقتی یک کشتی از روی صفحه رادار امری طبیعی است که معمولاً بر اثر بارندگی و یا سایر عوامل طبیعی صورت میگیرد.

مشابه یک چنین حادثه ای برای کشتی «پرتردام» که در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۷۵ از میان ایهای مثلث برمودا می گذشت رخ داد. در این مورد نیز مانند ناپدید شدن کشتی «کوکین الیزابت دوم» پاسخ مسئولان به مسافران کشتی آن بود که آب، وارد سوخت یکی از موتورها شده و به همین جهت کشتی از کار افتاده است. بموجب گفته سرنشینان این کشتی، همه دستگاهها، از جمله موتور کشتی، جراثعها، ترمزها و حتی وسایل آشپزخانه از کار افتاده بود. اگرچه این کشتی طبق برنامه قرار بود به جزیره «برمودا» برود، ولی هیچگاه به این جزیره نرسید یکی از سرنشینان این کشتی در مورد حادثه ای که اتفاق افتاده بود گفت:

جراثعها خاموش شدند و دیگهای بخار از کار افتادند. این وضع بهیچوجه مربوط به هوای نامساعد نبود. زیرا هوا کاملاً صاف و دریا بر خلاف همیشه آرام بود. در آن حوالی کشتی دیگری وجود نداشت. موتور کشتی ما از حرکت باز ایستاد و کشتی بسوی شمال رانده شد. هیچگاه بدرستی نفهمیدیم که علت توقف کشتی چه بود. درباره اینطور چیزها، معمولاً اطلاعات زیادی در اختیار ما نمی گذارند.

تاتمام



این عکس عجیب بوسیله آپولو ۱۶ در ارتفاع ۵۰ مایلی از مثلث برمودا گرفته شده است. علت اختلاف درجه حرارت در لایه های مختلف آب، کف دریا در عکس دیده می شود و این امر به این خاطر صورت گرفته است که کف دریا گرم تر از آبی است که روی آنرا قرار گرفته.



# خبرهای اتومبیل از سراسر جهان

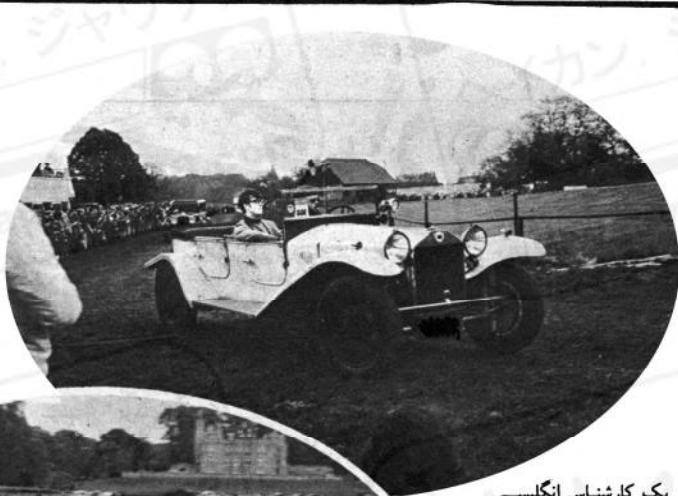
## آیا اتومبیلها قشنگ تر شده اند؟

دیگر فرق دارند. همانطور که «کریستین دیور» طراح مشهور لباس طرح لیبسی را عرضه میدارد و دیگران از روی آن کپی میکنند، در اتومبیل های جدید نیز این وضع حکمفرماست. در بین کشورها فرانسه بیش از هر کشوری دیگر میکوشد تا اتومبیل های یکنواخت به بازار عرضه ندارد. اینالیاتی ها هم تا حدی این موضوع را رعایت می کنند.

متأسفانه طراحان اتومبیل های جدید، از اصول مهندسی بی اطلاعند و فقط میکوشند طرح یک اتومبیل زیبا، نه مطمئن ارائه دهند. در دهه ۱۹۲۰، دقت و ظرافت اتومبیلها با موتور آنها آغاز شد و در آن زمان هر کس میخواست



اتومبیل جدیدش را به دوستش نشان دهد، ابتدا از موتور آن شروع میکرد، ولسی امروزه وقتی کاپوت اتومبیل را بالا میزنند، می بینند پر از قطعات آهنی ریخته گری و یک مشت سیم است. وقتی از یک خانم می پرسید چه عاملی باعث شد که نسبت به خرید یک اتومبیل راغب شود، پاسخ میدهد: «از آئینه های خوشم آمد که پشت آفتابگیرش جلو نصب شده است» بیشتر رانندگان نیز دلایلی از این قبیل ارائه میدهند. در این تصاویر چند نمونه از اتومبیل های زیبایی قدیمی را که به ترتیب متعلق به سالهای ۱۹۲۲، ۱۹۲۵ و ۱۹۳۳ هستند مشاهده می کنید.



### دستگاه برق الکترونیکی : یک پدیده جدید

با دستگاه برق الکترونیکی یک راننده می تواند پیش از آنکه به شمع های اتومبیل خود توجه کند، بخوبی مسافتی بالغ بر ۱۷۰۰۰ کیلومتر را بیاماید. پس از این مدت تازه اتومبیل فقط به حداقل سرویس نیاز دارد.

که مدت زیادی دوام دارد. یک دستگاه برق معمولی فقط وقتی که اتومبیل تازه سرویس شده باشد خوب کار می کند، ولی به مرور زمان، شاید پس از طی ۸۰۰۰ کیلومتر که دلکو و شمع هانیز نیاز به بازدید پیدا می کنند، کار اتومبیل تنزل می کند و مصرف بنزین نیز زیادتر می شود.

«کمپانی کرایسلر» اخیراً اتومبیل هائی ساخته است که برای نخستین بار در تاریخ صنعت اتومبیل سازی مجهز به دستگاه برق الکترونیکی میباشد. فایده دستگاه برق الکترونیکی در آنست



### زمستان ، بلای باطری

با سرد شدن هوا و نزدیک شدن فصل زمستان، مانند هر سال صحبت باطری به میان می آید. اگر از باطری خوب مراقبت شود، پیش از تاریخی که تضمین شده کار خواهد کرد، بررسی از متخصصان اتومبیل اظهار میدارند که عمر متوسط یک باطری در حدود ۳۵۰۰۰ کیلو متر است. ولی اگر نکات زیر را رعایت کنید، شاید بتوان این رقم را به ۵۰۰۰۰ الی ۶۰۰۰۰ کیلومتر افزایش داد. یک باطری شباهت به یک چراغ پریوس دارد که بوسیله تلمبه در داخل آن فشار زیادی ایجاد شده است. اگر وسیله ای برای کاهش این فشار در روی پریوس تعبیه شده باشد، منفجر خواهد شد سوراخهای کوچک در روی سرپوش باطری به خروج این فشار کمک می کند. اگر چه همراه آن مقداری نیز از اسید باطری خارج می شود. اصلاح اسید روی سرپوش باطری بصورت ذرات سفید رنگی باقی میمانند که در حقیقت دشمن شماره یک باطری بشمار میروند. زیرا این ذرات باعث می شوند که باطری خودش را خالی کند. اصلاح اسید را می توان با کمی جوش شیرین که در منزل پیدا می شود و یا محلول آمونیاک و آب از بین برد. هر چند وقت یکبار با جوش شیرین و یا محلول آمونیاک باطری را بشوید و پس از آن باطری را با

زمستان سخت ترین فصل برای باطری است. هوای سرد قدرت باطری را می کشد. مصرف مداوم بخاری، بخ آب کن و چراغ های جلو به ضعیف شدن باطری کمک می کنند. هر چند وقت یکبار باید باطری را شارژ کرد با دستگاههایی که باطری سازها در اختیار دارند، به آسانی می توان متوجه شد که باطری نیاز به شارژ مجدد دارد یا نه. در زمستان مرتباً باید این آزمایش را که بیش از یک دقیقه طول نمی کشد انجام داد.

### یک طوطی برای قهرمان انگلیسی هورا می کشد

یک طوطی برای قهرمان انگلیسی هورا می کشد! خانواده جیمز هانت قهرمان اتومبیل رانی انگلستان، یک طوطی زیبا دارند که هر وقت جیمز هانت از مسابقات اتومبیل رانی فراغت پیدا می کند و بسراغ خانواده خود میرود، این طوطی شروع به صحبت می کند و می گوید: جیمز هانت..... قهرمان بی رقیب..... جیمز هانت..... قهرمان بی رقیب این سخنان را خانواده جیمز هانت برای تشویق این قهرمان به طوطی یاد داده اند.

# ای وای مادرم

تکه‌های از:

نزدیک‌های صبح  
او باز زیر پای من اینجا نشسته بود  
آهسته باخدا  
راز و نیاز داشت ، نه ، او نمرده است  
او پنج سال کرد پرستاری مریض  
در اشک و خون نشست و پسر رانجات  
اما پسر چه کرد برای تو ؟ هیچ ، هیچ ..  
تنها مریضخانه ، به امید دیگران  
یک روز هم خیر که : بیبا ، او تمام کرد ،

در راه تم به هرچه گذشت عیوس بود  
بیچید کوه و فحش بمن داد و دور شد  
صحرا همه خطوط کج و کوله و سیاه  
طومار سرنوشت و خبرهای سهمگین  
دریاچه‌م به حال من از دور میگریست  
تنها طواف دور ضریح و یکی نماز  
یک اشک هم به سوره یاسین من چکید  
مادر به خاک رفت !

یک قطره اشک مزد همه زجرهای او  
اما خلاص میشود از سرنوشت من  
مادر ! بخواب ، خوش - منزل مبارکت!  
.....

باز آدمم به خانه ، چه حالی ! نگفتی  
دیدم نشسته مثل همیشه کنار حوض  
بیراهن پلید مرا بازشسته بود  
انگار خنده کرد ، ولی دلشکسته بود  
- بردی مرا به خاک سپردی و آمدی؟  
تنها نمیگذارمت ای بیبوا پسر!-  
میخواستم به خنده درآیم بهاشتباه  
اما خیال بود  
ای وای مادرم

**از: استاد شهریار**  
آهسته باز از بغل بله‌ها گذشت  
در فکر آتش و سبزی بیمار خویش بود  
اما گرفته دور و برش هاله سیاه  
او مرده است و باز پرستار حال ماست  
در زندگی ما همه جا وول میخورد.  
هر کج خانه صحنه‌ای از داستان اوست  
درختم خویش‌م به‌سزاکار خویش بود  
بیچاره مادرم !

\*  
هر روز میگذشت از این زیربله‌ها  
آهسته ، تا بهم نرزد خواب ناز من  
امروز هم گذشت ...

\*  
هر روز میگذشت از این زیربله‌ها  
آهسته ، تا بهم نرزد خواب ناز من  
امروز هم گذشت ...  
در ، باز وبسته شد  
بایستد خم از این بغل کوچه می‌رود ...

او مرد و در کنار پدر زیر خاک رفت  
افواش آمدند بی‌سر سلامتی  
یک ختم هم گرفته شد و بریدگ نبود  
بسیار تسلیت که به ما عرضه داشتند  
-د لطف شما زیاد!-  
اماندای قلب میگویم همیشه گفت :  
«این حرفها برای تو مادر نمیشود»..

\*  
پس این که بود ؟  
دیشب لحاف پس شده بروی من کشید؟  
لیوان آب از بغل من کنار زد ؟  
گر نصفه‌های شب  
یک خواب سهمناک و پریدم به حال تب

از: دکتر محمد حسین  
علی آبادی

## نامه‌ی بامادر

ای نگهدار من و سرور من  
ای خداوند من ، ای مادر من  
ای ترا بهره ز من غمخواری  
ای پرستار شب بیماری  
ایکه از عشق شد آب و گل تو  
ایکه جان پاک فدای دل تو  
نامه‌ات آمد و گریانم کرد  
گله‌های تو ، پریشانم کرد  
اندکی نامه من دیر رسید  
وز تو صد ناله‌ی دلگیر رسید  
ناله کم کن نه نداده اسفنی  
گر بگرد پسر ناخلفی  
چونکه از من خبری نشنیدی  
راستی - از پورت رنجیدی ؟  
نگمات که چو رفتم بسفر  
کردم از مادر خود صرف نظر؟  
آتش الفت دیرین شد سرد  
پسرت رفت و فراموشت کرد ؟  
شکوه از عاطفه من داری ؟  
جان فدای تو ! چه می‌پنداری ؟  
بر تو دنیا همه نرزد هیچ‌است  
بازی و رقص و تماشا هیچ است  
نامه گر دیر رسد حوصله کن  
زمن ، از بهر خدا ، کم گله کن  
که بجان از غم تو سوخته‌ام  
وز تو نازک دلسی آموخته‌ام

از: هما میرافشار

## برای مادرم

در حسرت گذشته پرشور کودکی  
مادر بروی سینه تو خوابم آرزوست  
ای قبله‌گاه پاک و مقدس اگر رسم  
بر اوج ماه بوسه به‌حرامم آرزوست  
●  
مادر بخاکبای توسوگند در جهان  
پاکیزه‌تر ز مهر تو در سینه‌ای نبود  
آلوده بود جز دل تو هر دلی که بود  
مهری نبود کز بی آن‌کینه‌ای نبود  
●  
یاسی زشب گذشته و خوابم نمیبرد  
ای جان فدای دیده‌شیزنده‌دارتو  
چون کودکان خسته سراپا پنهانم  
باز آکه بازمانده دلم بقرار تو  
●  
تا باز خواب راحتم آید به نیمه‌شب  
بیدار باش و قصبه‌گو از جوانیت  
اندوه و درد تا ببرد خواب چشم من  
دستم بگیر با همه مهربانیت  
●  
جز جان بر ما نبود هیچ‌در کم  
شایسته نثار تو و خاکبای تو  
بآنکه شرم آیدم از خانه خراب  
خالی می‌باد در (دل) ویرانه‌جای تو

از: فریون مشیری  
مادر داشتن

تاچ از فرق فلک برداشتن  
تا ابد آن تاج بر سر داشت  
در بهشت آرزو ره یافتن  
هر نفس ، شهید بساغر داشت  
روز ، در انواع نعمت هاونافز  
شب ، بی چون مادر برداشتن  
چاودان در اوج قدرت زبیتن  
ملک عالم رامسخر داشت  
بر تو از زانی ، که مارا خوشترست  
لذت یک لحظه مادر داشتن

## بخشش !

الهام پس از بازگشت  
فرزند گریز پای باغش مادر  
دو چشمانت تو می دوزی بیبیم آن نگاه را  
هرسانی زللهای بخون من گناه را  
چو شدم آلوده‌ها از دیدن رویت مکن پنهان  
پشیمانم گنه کرده! ندانی از چه زان را؟  
بیاد آورم آن لرزوی گرم اغوش  
بیادم آوری آن گریه‌ها و سوزن آفت را  
چه شد! ای عاشق دیرین نگاه باصفای تو

از: دکتر مهدی حمیدی

مادرم در آخرین روزهای  
خسته ، وامانده ، بی‌امید ، خوش  
هیچ عضوی نمانده در فرمان  
دست لرزان و پستی لفظنده  
همه تن درد و درد ، بی درمان  
●●●  
میکنند بار تن ، که مویسی نیست  
همچو موری که بر کشند کوهی  
سینه‌مالان برد به سوی خدا  
بسیار هشتاد ساله اندوهی  
●●●  
محو ، اندوهبار ، شادی سوز  
آفتاب غروب روز خزان  
سرد ، غمناک ، بی رقم ، مبهوت  
لب حیرت زکشت چرخ ، گران  
●●●  
شامه هایش که یار عسسی نکند  
میکنند سخت بار پیرمغس  
دست اندازه سنج راهمناش  
کم کند هر زمان ره دهنش  
●●●  
خامش ، خامش ، سکوت ، سکوت  
نه به لب قصبه‌ی ، نه لیخنندی  
بیت ، اندیشه ، انتظار خروج  
لحظه‌ها چندی از پس چندی ...

# مادر، در، شعر و هنر.

از: مشفق کاشانی

برای مادرم  
مادر، بمن مگیر، که سرمایه حیات  
در گریه و دار عشق بمستی گذاشت  
کوتاه شد زدامن مهرت چو دست من  
مستانه ، پای بر سر هستی گذاشت  
●  
مادر بمن مگیر که از رنگ نام و رنگ  
در پیشگاه مهر تو ، آلوده دانم  
بینم چو روی خویش در آینه زمان  
بیچم بمخود زدرد، که : ای وای، این‌منم؟  
●  
مادر، بمن مگیر، که یک چند همچو شعع  
درخنده، گریه کردی، از این سوز و سازها  
اینک منم بمسوی تو برکنده شرمسار  
کوبیده اره، سپرده نشیب و فرازا  
●  
مادر، مرا بخاطر رنج گران خویش  
از درمان، که پای امید ز نمانده است  
از روزگار رفته و دور جوانیم  
جز شام نار و موی سپیدی نمانده است

اینک منم بمسوی تو برکنده، شرمسار  
مرغ شکسته بالی، دریند غم اسهر  
گر هرچه کرده‌ام من ، یا هرچه بوده‌ام  
برمن مگیر، مادر - مادر، بمن مگیر ...

## قسمتی از شعر : «بلای جان»

از: ابوالحسن ورزی

مادر ! نگاه خسته و تاریک  
با من هزار گونه سخن دارد  
باصد زبان بگوش دلم گوید  
رنجی که خاطر تو زمن دارد  
دردا که از غبار کدورتها  
ابری بروی ماه تو می بینم  
سوزد چو برق خرمن جانم را  
سوزی که در نگاه تو می بینم  
چشمی که پر زخنده شادی بود  
تاریک و دردناک و غم آلود است  
جز سایه ملال به چشمت نیست  
آن شعله نگاه پراز دود است  
آرام خنده میزنی و دانم  
در سینه‌ات گشاکش توفان است  
لبخند دردناک تو ای مادر !  
سوزنده‌تر ز اشک  
تلخ است این سخن که بلب دارم  
مادر بلای جان تو من بودم !  
اما تو ای دریغ ! گمان ببری  
فرزند مهربان تو من بودم !  
چون شعله‌ای که شمع ببردارد  
دانم زجم و جان تو کاهیدم  
چون بت ترا شکستم و شرم یاد  
یا آنکه چون خدات برستیدم  
.....  
شونده من پبی تو می اتم  
چون بردلم ز شرم گنه ، باری است  
مادر ! بلای جان تو من بودم  
این اعتراف تلخ گنه کلری است





غفور جهانی



www.javahan56.com

www.javahan56.com







# دختری با سبیل

ترجمه: دکتر انصاری

چین بتن داشت، و بارهفته بود.  
 «فرده» لیخند زنان گفت:  
 - سلام. «سام» این دوست من «ایوه» است.  
 «سام» نگاهی به سرابام انداخت و گفت:  
 - همان «ایوه» که با یک سیب، عشق را تقدیم دنیا کرد!

معلوم نبود که این جمله را بعنوان یک «تعریف» بکار برده بود، یا تمسخر. احساس نا آرامی می کردم.  
 فقط برای اینکه حرفی زده باشم، پرسیدم:  
 - بسری که گیتارد دست دارد، کیست؟  
 - اسمش «ستیکت» است، و یکی از بزرگترین گیتاریست های دنیا است.  
 - چه موقع خیال دارد شروع بزند بکند؟  
 «فرده» سقلمه ای توی کمرم زد، ولی «سام» بجای جواب فقط یک لیخند بمن تحویل داد، و سپس بگروهی دیگر پیوست. «فرده» خشمگین غرید:  
 - تو براستی ایلهی، «ایوه» «ستیکت» دارد می نوازدا!  
 بطرف گوشه سالن و جایتیکه «املا» و «چاک» کنار هم نشسته بودند، رفتیم. من و ناگهان متوجه شدم که هر دو سرگرم یک زن به سیگارماری جوانا هستند. خدای من! «املا» تاکنون از ترس مستی و بی خبری حاضر نشده بود بیشتر از یک گیلان کیلور بنوشدا! چهره خندان را بطرف من بالا گرفت:  
 - هی، با یک یک چطور می، یا، امتحان کن! بیهیچوجه تمایلی به آن آزمایش نداشتم. ولی بهترین دوست من پیشنهاد کرده بود، حتی «فرده» هم مشغول روشن کردن یک سیگار شده بود. بنابراین چگونه می توانستم خودم را کنار بکشم؟!  
 با اولین یک احساس سرگیجه کردم. طعم تلخ و خشکی داشتم. یک دوم را زدم، و پس از آن یک سوم را. دیگر طعم آن بنظر بد نمی آمد... حتی کم کم برام خوشایند هم می نمود. حالا دیگر سرمست شده بودم. آن زیرزمین از حالت دخمه مانندش بیرون آمده بود و درنظر یک سالن مجلل می نمود.  
 «سام» سیگار دیگری برایمان روشن کرد و گفت:  
 - بهتر است یک جای راحت تر برای خودتان پیدا کنید.  
 «چاک» و «املا» حسایی وجودما را از یاد برده و درهمانجا شروع به عشقنازی کرده بودند. «فرده» مرا بطرف یک تشکچه خالی هدایت کرد، و درانجا به یک زن نشستیم.  
 «ستیکت» همچنان سرگرم نواختن بود ولی اکنون نوای گیتارش برام دل انگیز بود. خنده ریزی کردم و باطراف نگرستم. چند تا از دخترها تنها یک کرسه بتن داشتند، و تعدادی نیز تا کمر برهنه بودند. درست روی تشکچه کنار ما، دختر و بسری درهم می لولیدند، و بسرگ می کوشید بند کرسه دخترک را بکشاید. و عجیب اینکه این صحنه ها دیگر درنظر زشت و ناهنجار جلوه نمی کرد!  
 «فرده» درگوشم گفت:  
 - یا، «ایوه» یا یکی از سبیهات را بمن بده! و مرایله اغوش خود کشید. دستهایش برام کشیدند زبیب بیراهه تلاش می کرد، و بعد ناگهان پی بردم که کرسه تم باز شده است - فریاد زدم:  
 - پس کن، «فرده»!  
 - آخر چرا؟  
 - چون بیهیچوجه از تو خوشم نمی آید!  
 - خوب اینکه اشکالی ندارد، فقط عشقت را بمن بده!  
 - او، برو کوش. از تو متفرم!  
 صدای زنگ خطری را درمغز می شنیدم، ولی دیگر قدرت مقاومت نداشتم.  
 نالیدم:  
 - برو کوش، «فرده»  
 انگار صدای او دوردست گفت:  
 - شنیدی چه گفت؟ راحتش بگذار.  
 فهمیدم صدا متعلق به چه کسی بود، ولی همین اندازه که باعث شد «فرده» از کنار من بلند نشود، برام کافی بود. اکنون دیگر احتیاجی به مقاومت کردن نداشتم، زیرا «فرده» رفته بود!  
 یک دیگری به سیگار زدم. احساسی می کردم درآسمان پرواز می کنم. همه چیز درآرامش و سکون فرو رفته بود. سپس بی اختیار شروع بپنجدیدن کردم، و بعد هم جلات عجبی بریزان آوردم... دروازه اینکه باید عشق ورزید... آزادانه... و اینکه من حوا بودم... دارنده سبیل شدم!  
 یک نفر درکنارم دراز کشید... و دیگر هیچ

بیندازم.  
 درواقع شبی که «فرده» برای رفتن به یک پارتنی از من دعوت کرد، درهمین اندیشه بودم. ابتدا پیشنهاد کرد جمعه شب یا هم به درایوین سینما برویم، ولی من گفتم که قرار است از بچه دوست مادرم مراقبت کنم. سپس درمورد شنبه شب اصرار ورزید، و من درصدد یافتن بهانه ای دیگر بودم که موضوع «پارتنی» را بمانان آورد... پارتنی هیبی ها! گفته «فرده» شخصی که پارتنی را پراه انداخته بود، نویسنده بیعاری بنام «سام» بود که اغلب درخانه کوچکش از این مجالس برپا می ساخت. ناگهان بهیجان آمدم. من همیشه دلم می خواست دریکی از این پارتنی ها شرکت کنم. بهمین دلیل، بلافاصله پذیرفتم. بخصوص اینکه قرار بود «چاک» دوست «فرده» با «املا» بهترین دوست من نیز با ما باشند. من و «املا» تقریباً از بچگی با هم بزرگ شده بودیم.  
 شنبه شب عجیب و غریب ترین لباسی را که در دسترس داشتم پوشیدم و چهروم را نیز بنحو چشمگیری آراشتم. امیدوار بودم تصور کنند که یک مریخی به زمین آمده است! با باها و ماما گفته بودم که به یک بالماسکه می روم.  
 خانه «سام» خارج از شهر قرار داشت. وقتی سرانجام ساعت ده به مقصد رسیدیم، با یک نگاه به اطراف، از اینکه به آنجا آمده بودیم، سخت شیمان شدم. نمی دانم براستی انتظار دیدن چه محلی

«فرده» دیوانه وار عاشق من بود، ولی من نمی توانستم احساس بخصوصی نسبت به او داشته باشم. درست است که بسرخوب و خوشرونی بود، ولی وراجی های دانش درباره اتومبیل، یا موضوعهای بچگانه دیگری که برای صحبت انتخاب می کرد، مثل نحوه باز کردن فرغ سر و از این قبیل، باعث می شد نتوانم بطور جدی درباره او بیندیشم. بهرحال اطمینان داشتم که «فرده» گزرتزی و مردویاهای من نبود. باید اینموضوع را مدتها قبل به او می گفتم... و شاید اگر شخص دیگری درزندگیم وجودداشت و تا آن اندازه احساس تنهایی نمی کردم، همینکارا هم انجام داده بودم. با اینکه او بخوبی از احساس من نسبت بخودش، با خبر بود، به تلاش برای جلب محبت من ادامه می داد.  
 بعد از فارغ التحصیل شدن از دبیرستان، بعنوان منشی و ماشین نویس دریک شرکت بسیار بزرگ شروع بکار کرده بودم. با این امید که مردویاهام را بیایم. ولی مردهای آن شرکت با زن داشتند و یا خیلی از من مسن تر بودند و تنها اندیشه شان کنساندن دخترها بیک مثل و گذرانیدن شب با آنها بود... که باز هم با روحیه و اخلاق من جور در نمی آمد.  
 باینترتیب تنها «فرده» باقی می ماند. چند بار باین فکر افتاده بودم که دست از کارم و از «فرده» بشوم، و نگاهی بانسوی حصار می مرا درخود گرفته بود،







# امسال هم در تگزاس، از زمستان خبری نیست!



**پوتین تگزاس**

راحت ترین، زیباترین و گرمترین  
راه عبور از زمستان است.



**پوتین تگزاس**

در همه فروشگاههای کفش بلا





# شنهای داغ

نوشته: امیر عشیری

۱۱۱

من اینم - از طرف مگر هارتولر، رئیس سزوبین اطلاعاتی آلمان فدرال در فرانکفورت ماموریت یافت برای یافتن میلیون ها مارک شش طلا که در زمان رایش سوم ملووران هینتر بلور بسیار سری در صحرا های شمال آفریقا پنهان کردند ، اقدام نمایی .

در آغاز این ماموریت در زوریخ با مری بنام «گوستینه» که قلاب اسیر پلیس طمنا بود و نیز نقشه محل اختفای طلا ها را در اختیار داشت تماس گرفت و با یک نقشه حساب شده در شرایطی که رزقش نیز از طرف طرف سازمان گ - اس سبه مامور بست آوردن نقشه بود ، نقشه محل اختفای طلا ها را از چنگ او درآورد و برای آغاز فعالیت فرانکفورت را بسوی آنکارا ترک کردم در آنکارا ملووران گ - اس بحرصد قتل من بودند که برای رنگ کردن بسوی قاهره پرواز کردم

در قاهره گوستی، دوست قدیمی را برای کمک خواست که بعد معلوم شد خود گوستی یکی از ماموران گ - اس سبه است مابوسی کارابانتا حرکت کردیم ... خبر استبا گوستی بوسیله مولدوانکی: کشته شد ... اکنون من در خانه جیل هستم و آنها مردی بنام هاشم را به عنوان مستخدم سروان زلیان معرفی کرده اند . ..

دستم را روی شانهاش گذاشتم گفت: این بی نفع توست. در واقع من می خواهم جان تو را از یک مرگ حتمی نجات بدهم... آنها نقشه قتل تو را کشیده اند. منظور همانهایی است که تو فکر می کنی دستمزد این خدمت بزرگ تو را می دهند... جاسوسان آلمان شرقی را می گویم، همانهایی که دوردادو مراقب ما هستند. عجلان با لحنی که خالی از نگرانی و اضطراب باشد گفت:

- این غیر ممکن است تازکو دوست قدیمی من است.

پوزخند زد گفت: تو هم دوست قدیمی من بودی و حاضر شدی به من خیانت کنی... عجلان ساکت شد... حرفی برای گفتن یا دفاع از خودش نداشت و باید هم سکوت می کرد. رالف برگشت پیش من... به او گفتم که عجلان را با خود ببرد و بین راه مراقبش باشد و اگر قصد فرار داشت بضرر گلوله راجش کند. عبدالمهدی خندید گفت:

- از این پیر مفلوک کاری ساخته نیست. گفتم: این پیر مفلوک همینطور هم خطرناکست. رالف، دستش را به پشت بقیه نیم تنه عجلان گرفت و او را با خود بطرف اولین کامیون برد... مزدوران پشت فرمان کامیونی که رالف، در اختیارشان گذاشته بود نشسته بودند... من آخرین کامیون را برای خودم در نظر گرفتم که رانندگی آن بعد از عبدالمهدی باشد...

بین راه از اقامتگاه تا سیدی یعقوب، مسیر حرکت بطرف صحرا را برای رالف روشن کردم و یک نسخه از نقشه ای که مسیر حرکت کاروان را

شرقی در مسیر اصلی ماموریتم قرار گرفتند... با اینکه وجود آنها را در سر راه خود پیش بینی کرده بودم، از دیدن آن دو مرد ناشناس در قهوه خانه عجلان روفی، یکه خوردم... دیدن آنها مرا سخت متعجب و متحیر کرد که چطور و به چه وسیله ای توانسته بودند مرا ردیابی کنند و ردیابی آنها به نتیجه مطلوب برسد.

آلمان شرقی به این دلیل که شمش های طلای نازیه را با حق مسلم خود می دانست، با سرسختی و سماجت حیرت آوری و با وجود از دست دادن چندتن از مامورین خود به پیکار پنهانی خود با من که از سوی «اس. ای» سرویس ضد اطلاعات آلمان غربی مامور کشف شمش های طلا بودم. ادامه می داد

برای آلمان غربی و آلمان شرقی، همه چیز در شمش های طلای نازیه که میلیونها دلار ارزش داشت خلاصه شده بود... آنها برای دست یافتن به میلیونها دلار شمش طلا با سرسختی مبارزه می کردند... یک مبارزه پنهانی داغ و خونین که پایان آن در دست من بود.

همانطور که بازها گفتم، گ. اس. ب. پ. پراحتی می توانست مرا نابود کند. ولی هیچگاه چنین نقشه ای را اجرا نکرد لیکن نقشه نابود کردن مرا طرح ریزی کرده بود. این نقشه در زمان و مکان شناخته شده ای از نظر آنها می بایست اجرا می شد.

گ. اس. ب. با وجود آنکه شربه های خرد کتنه ای متحمل شده بود، با صبر و شکیبایی به مبارزه خود تا سرحد پیروزی ادامه می داد. زمان نابود کردن من، مواعی بود که به مخفی گاه شمش های طلا برسم و همانجا، مکان اجرای نقشه بشمار می رفت... آنها اگر نقشه اصلی محل شمش های طلا را بدست می آوردند، یک لحظه در کشتن من درنگ نمی کردند. و با علم به اینکه دفترچه یادداشتهای زلیان در اختیار من است و من از محل شمش های طلا آگاهی کامل دارم. بدنامت تاکتیکی مبارزه با مرا تغییر دادند آخرین تاکتیک آنها این بود که بوسیله عجلان روفی، کامیونها و وسایل مورداحتیاج من در آلمان غربی و تهیه و در اختیار بردارند و بعد قسمت دوم نقشه خود را که تعقیب آرام کاروان من در صحرا بود مرحله عمل در آوردند.

اینکه مامورین گ. اس. ب. چنین نقشه ای طرح و درست اجرا داشتند برای من حیرت آور بود. مگر اینکه می اندیشیدم و بفین حاصل می کردم که آنها بهنگام شب یا روز و قبل از رسیدن ما به پایان خط قصد دارند من و افراد ما قتل عام کنند. جز این چیز دیگری نمی توانست باشد و نقشه آنها برای من حیرت آور بود چرا که کمترین حرکتشان حتی بهنگام شب و یا خاموش بودن چراغهای اتومبیل و یا اتومبیلهاشان نمی توانست از دید من مخفی بماند، چرا که من مجهز به دوربین مخصوص دیدن اجسام و اشیاء بهنگام شب بودم.

با اختراع دوربین های مخصوص دیدن اجسام و اشیاء که بهنگام شب اشعه یا امواج مادون قرمز از آنها ساطع می شود، دیگر نمی توان هنگام شب، سربازان را از نظر دیدبانهای خصم پنهان کرد مگر اینکه آنها مجهز به دوربین های مخصوص دیدن اشیاء و اجسام نباشند. امروزه ثابت شده است که از تمام اجسام، امواج یا اشعه مادون قرمز ساطع می شود، مگر اینکه جسمی که برودت آن به اندازه برودت درجه صفر مطلق باشد. درجه برودت صفر مطلق، ۲۷۳/۱ درجه است، و این درجه ایست که دانشمندان علم فیزیک هنوز نتوانسته اند به آن برسند. آنها نقطه موقف شده اند در آزمایشگاهها به درجه برودت ۲۲۰ برسند.

این مختصر برای توجیه دوربین های مخصوص و اشعه مادون قرمز و ارتباط آنها با برودت درجه صفر مطلق لازم بود. با در اختیار داشتن دوربین مخصوص شب، پراحتی می توانست. تعقیب کنندگان را ببیند و آنها را در هر شرایط و موقعیتی زیر نظر داشته باشم... گو اینکه مامورین گ. اس. ب. هم مجهز به دوربین های مخصوص بودند و در این مورد

جای تردید برای من وجود نداشت... نقشه آنها نمی توانست یک نقشه صدرصد موفقیت آمیز باشد... من عمدا عجلان روفی را با کاروان حرکت داده که برای مامورین گ. اس. ب. بدفکر متضاد بوجود آورده باشم. آنها بایاید به این نتیجه میرسیدند که خیانت عجلان روفی آشکار شده و من او را به اسارت گرفته ام و یا اینکه این فکر به مغز آنها راه می یافت که عجلان روفی دو نوزده بازی کرده، به آنها ناروزه، به ترجیح داده یکی از افراد کاروان من باشد تا همکار مامورین گ. اس. ب.

من به یک دستگاه کامیون بیشتر احتیاج نداشتم. با یک کامیون پراحتی می شد افراد و دستگاههای مخابراتی و دیگر لوازم مورد احتیاج خودمان را حرکت دهیم. لیکن بدلائل زیادی که تمامی آنها ناشی از برخوردنهای احتمالی با مامورین سرویسهای ضد جاسوسی می شد ترجیح دادم. به تعداد افراد، کامیون تهیه کنم که صد البته، کامیونها بوسیله مامورین سرویس ضد جاسوسی آلمان شرقی تهیه شد و از طریق عجلان روفی در اختیار ما قرار گرفت...

من با افراد بوسیله رادیو جیبی در ارتباط دادم بودم. این ارتباط بین پنج مرد مزدور نیز برقرار بود کامیونها به موازات مرز مصر در جهت جنوب صحرا در حرکت بودند، این مسیر در حدود دو کیلومتر با مرز مصر فاصله داشت و در بعضی مواقع کم یا زیاد می شد... رالف که پشت فرمان اولین کامیون نشسته بود، با نقشه ای که من در اختیارش گذاشته بودم و با یکار کپشن تجربه اش در رانندگی در صحرا پراحتی می رفت... کامیونهای دیگر بدنبال او در حرکت بودند... مزدوران افراد با تجربه ای بودند، تجربه و پختگی آنها حاصل سالها خدمت در لژیون خارجی فرانسه در الجزایر و جنگ با قبایل در صحرا بود که از آنان مردمانی کار کشته و آشنا به صحرا بودند و طبیعت و شتر را در یک یک آنها بجا آورده بود. آنان نه خشکی و نه تشنگی و نه ترسی از اعناق صحرا، هیچکدام را احساس نمی کردند، همطور که گفتم، برای این قبیل افراد فقط یک چیز مهم بود. چنین، کشتن و پول بدست آوردن این تنها حرفه یا به بیان دیگر تنها هنر آنها بود کشتن انسانها؛ از حرکت کاروان، در حدود یک ساعت گذشته بود که به یک رشته کوههای سنگی رسیدیم. دستور تغییر کرد، فاصله مابا نوار مرزی بیشتر شد ...

قبل از حرکت به رالف گفته بودم که وقتی به «چلو» نزدیک شدید از قسمت شرقی شهر براه خود ادامه دهید...

«چلو» در خواب بود که ما از شرق آن گذشتیم... و براه خود بطرف منطقه «سیرناتیک» ادامه دادیم... «چلو» را نمی توان یک شهر حتی یک شهرک به حساب آورد. آنجا در واقع یک «واحه» است «واحه» ها امید و نگاهه مردمانی است که در صحراهای شمال آفریقا طی طریق می کنند و یا برائش توفانهای شنی، مستاصل می شوند. توفانهای شن تنها نقطه سیاه نقشه من بود که هیچ جور نمیشد با آن مبارزه کرد و گویانکه مسیر کامیونها از روی نقشه ای که از سروان زلیان بیادگار مانده بود، در برخورد با توفان تغییر پیدا نکردند توجیهش روی افراد بود که ساعتها میبایست منتظر میماندیم تا توفان فرو نشیند و ما بزمخت کامیونها را از زیر توده های شن بیرون بکشیم و براه خود ادامه دهیم.

وجود این نوع مصائب و سختی ها بود که من بسراغ افراد لژیون خارجی فرانسه رفتم و آنها را برای حرکت روی خط اصلی ماموریت استخدام کردم... از سید یعقوب که حرکت کردیم. مطالب مختلفی بین من و عبدالمهدی ردوبدل میشد و از دوران خدمت خود در الجزایر برام صحبت کرد... از قبیل از استخدامش در لژیون برام گفت... در کلام او فردای از عواطف انسانی احساس نمیشد حتی او از گذشته خود که بهره ای نگرفته بود، ابدا اظهار ندامت نمی کرد. فلسفه زندگی از نظر او این بود که با نگران باید



### اصفهان - خانم نیره سن

نیره خانم بقول شما انقلابا و به قول اهل طب «انقلابا» انتظارها هم که شما خیال می کنی بیماری خطرناکی نیست و باز بقول همان اهل طب باید بگویم که: این بیماری یک بیماری ویروسی حاد و آلوده داری است که معمولا با تب و کم شدن قوای بدنی شروع می شود و از علائم مشخصه آن سر درد، درد عضلات و ضعف است. و از علائم دیگرش سرفه، درد پشت جناغ سینه، خشکی، سوزش و ترشح بینی می باشد. باید به پزشک مراجعه کرد و حتما استراحت کرد

بچه مرشد: آقای دکتر من هر وقت جای شیرین می خورد... من هم بتو می گویم آقای مهندس، ندیدی خیلی ها امروز هم بهمیدیکر می گویند: مهندس، دکتر پاسخکو: ساکت بچه.

راستی دیدی و شنیدی که مخصوصا بعضی خانها در مهمانی ها می گویند: یا مهندس جان (مفطور شوهرش) رفته بودیم خرید و آن یکی دکتر، از سوپ پیاز خوشش نمی آید... و داستانی هم بیاد آمد که داستان نیست و واقعیت است یک روز یکی از رفقا رفته بود خانه اجاره کند، بنگاهی به او گفت:

آقای مهندس!

رفیق بنده مهندس نیست. در این گرودار یک بنگاهی دیگر هم آمد گفت: آقای دکتر! اولی گفت: مهندس، دومی می گفت: دکتر و بالاخره دومی که کمی گیج شده بود گفت: - آقای دکتر مهندس! این خانه مفت است؟

**اهواز: آقای علی افشین نیا**

نامه جالب شما را خواندمی و تذکرات لازم در مورد غلظهای چایی به مصححین مجله داده شد. در مورد رپورتاژ خاطرات آتش نشانان که شما خوانده اید «حیدر غفور زاده با ۲۵ سال سن و ۲۰ سال سابقه خدمت» اشتباه چایی است. زیرا کسی در ۵ سالگی نمیتواند مامور آتش نشانی بشود. صحیحش ۲۵ سال است.

بار دیگر از توجه شما نسبت به مطالب مجله متشکریم.

### یزد- آقای قاسم آب حیات

قاسم خان، تو هم با این سنولالت مرا کلافه کردی. آخر چه کسی گفته که توی اعداد یک رقمی، عدد هفت از همه معروف تر است. به عنوان مثال اگر دستم از هشت تا خوان میگذشت باز هم می گفتند هفت خوان رستم... و یا اگر توی هفت تیر هشت تا تیر جا میگرفت باز هم به هفت تیر نامیده می شد. اینها همه تصادفی است.

(مثنی: بگذار دو مثال هم من بیاورم. مثلا هنرهای جهان هفت تا است. اگر هشت تا بود که هشتگانه می شد یا عجایب هفتگانه که هفت تا است و الی آخر...) باز هم این منشی که بدادم رسید!

### اهواز- آقای محمود خوشخو

کافی است لیست کتابهایی را که نوشته ای به یک کتاب فروش بدهی، آنوقت می فهمی از آثار کدام یک از نویسندگان است!

(بچه مرشد: خب، این را خود محمود خان هم میداند دیگر... فقط میخواهد بداند تو - پاسخکو - چندر معلومات داری؟)

حالا اگر به لجبازی بچه مرشد هم که شده، اسم نویسندگان کتابهایی را که خواسته ای مرقوم می کنی:

- ۱- قاجعه سرخوستان آمریکا: «دی براون»
- ۲- ما گولین: «الفونس کار»
- ۳- در تنگ: «آندره ژید»
- ۴- اطاق شماره ۶: «آنتوان چخوف»

### تهران - آقای باقرم

باقر جان، دلیلی ندارد از دست من ناراحت بشوی... آخر کتابهای امیر عشیری یکی و دو تا نیست که من برایت اسم هایشان را بنویسم. از دو حال خارج نیست، یا تو کتابهای امیر عشیری را میخواهی بخری یا نه. اگر میخواهی بخری برو کانون معرفت، در اختیارت میگنارند. اگر فقط میخواهی اسم کتابهایش را بدانی، چه تاثیری به حالت دارد... بد میگویی؟

(بچه مرشد: تو بد نیگویی، باقرخان نازک طبع قبول نمی کنی

میگویی نه، منظر نامه بعدی اش باش!)

### تهران - دوشیزه نلی الکساندر

- ای بابا..... از لطف شما خیلی ممنون

### تبریز - آقای جعفر نژادی

روسای جمهور ترکیه از سال ۱۹۲۳ به بعد عبارتند از: مصطفی کمال اتاتورک، عصمت اینونو، جلال بایار، جمال گورسل وجودت سونای...

ضمنا سلام تو را به آقایان: اروفتی کرمانی، انتظاری، نادعلی، فیضیان، بختیاری، محمدی رساندم. آنها هم سلامت تورا خواهند.

### کازرون - آقای سیروس چاپک

... شما واقعا لطف دارید. (میدانید برای چه!) برای اینکه سنولات عجیب و غریب خورا در دوسه خط منویسید و مرا از زحمت خواندن یک نامه چند صفحه ای خلاص میکنید!...

### تربت جام- آقای الفمش

برای ما جای بسی خوشوقتی و خوشحالی است که خواندگانی نظیر شما و سایرین داریم. آقایان: اروفتی کرمانی و امیر عشیری از ابراز محبت تان تشکر کردند. ضمنا سه موردی را که نوشته بودید به امیر عشیری شرح دادم. او هم قول داد که خواسته های شما را عملی کند. مرحمت عالی زیاد.

### اراک- آقای احمد ملکی

از اینکه مجله مان مورد پسندتان است سپاسگزاریم. و بخودمان می بالیم که خواندگان خوب و مهربانی مثل شماها داریم. احمد جان، همه خواندگان ما میتوانند خبرنگار مجله ای که متعلق به خوشان است باشند چندی پیش هم آگهی کردیم برایمان عکس و مطلب بفرستید. یا هر مطلبی که خبر جالبی که برخورد کردی میتوانی آن را برایمان بفرستی، حتما به نام خودت به چاپ میرسد.

### شیراز- خانم سیمین م

آهای دوشیزه محترمه مکرمه... بنا نشد دروغ بگوییم ها... مسکن ندارد که ما نامه ای را بی جواب بگذاریم. شاید دومین نامه ات اصلا به دست من نرسیده است. اینهم از جوابهایت:

- ۱- بعله
- ۲- من به دکتر جزایری گفتم که در مورد میگویم مطلبی بنویسد که گفت: در اولین فرصت این کار را میکنم.
- ۳- آقای الهامی گفت: همینکه شعری از (نجم السادات حسینی) به دستم رسیده به چاپ رساندم. باز هم اگر شعر بفرستد حتما چاپ خواهد شد. ضمنا صفحه شعر و هنر بهمین زودبها افزایش م. یابد.

### بهب آقای محمدحسین یوسفی

شعرت را خواندم و نوشته ای: «مباش در فکر اینکه بی رقیبی برای طنز پرداز آن حرفی» و یا: «شنیدم قصد داری با جیب خالی که از منشی نمایی خواستگاری» متوجه شدی که خودت چه شاهکاری خلق کرده ای!

... ضمنا اگر توبه من گفتمی اول گیاه آفریده شد یا تخم اش، آنوقت من هم بتو میگویم اول مرغ آفریده شد یا تخم مرغ بوجود آمد!

### آبادان - خانم نادیا س

بعید نیست که روزی نادیا کومانچی به ایران بیاید و نمایش زمیناست بدهد

### تهران - آقای سید احمد موسویان

تا آنجا که بخاطر دارم در سروس ه نری چندین بار در مورد کار هنرپیشگی توضیحاتی نوشتند توصیه من بشما اینست که کار تحصیلی خود را حتما تا مرحله دانشگاه ادامه دهید.

### شیراز- آقای م - فاضلی

پس از سلام، باید در جواب شما بفرم که: چاپ آن داستان بخاطر درخواست خواندگان عزیز مجله بوده است. در مورد داستان شنه ای داغ با آقای امیر عشیری صحبت میکنم. شرح حال نویسندگان مجله فعلا مقذور نیست. سلام گرم تو را به آقایان: اروفتی کرمانی، انتظاری، محمود نادعلی امیر عشیری و بختیاری رساندم.. لطف سرکار زیاد.

### پارس آباد مفان - آقای محمدعلی میرحاجی

منهم برای تو شادی و تندرستی آرزو می کنم. خب اینکه چیزی نیست، بعضی ها در اثر بیخوابی چنین سنولاتی به مفزان راه پیدا می کند. سنولات عجیب و غریبی که نمونه اش را تو در نامه ات از من پرسیده ای.

### یزد - آقای علی دلاوری

همانطور که میدانی نظرها و بارها وسط مجله یا در صفحات جلو، عکس منظره یا مینیاتور چاپ کرده ایم، باز هم این کار را میکنم. کاغذ روی جلد مجله از بهترین کاغذهای موجود برای پستوگراور است. زیرا پلویگراور کاغذ اختصاصی می خواهد در ضمن از من نخواد که در مورد غش به تو اطلاعاتی بدهم. مگر مریضم که خودم را با منشی درگیر کنم و روی سرم با لنگه کش منشی خانم گوجه فرنگی بپرانم! اما راستی، علی آقای پهلوان نشان، یک سوال هم من از تو دارم. این دفعه برایم بنویس این مجله کجاست که توی آن داری زندگی میکنی. از دهات است، قصبه است... منکه هر چه توی نقشه نگاه کردم جایی به این اسم ندیده ام. از حالا تو تشکر میکنم. یادت نروده ام...

### دوگن - آقای محمد سالمی

سالمی جان، انشاء الله که همیشه صحیح و سالم باشی... راستی این سنولات را از کجا پیدا کرده ای که مرا مجبور کردی ساعتها با مغزمن کشتی بگیرم تا جوابهایش را پیدا کنم. گذشته از این حرفها:

- ۱- مغز انسان که می تواند در هر ثانیه نزدیک به ۵۰ هزار فکر را جذب کند، اطلاعات مهم را پذیرد خودش می داند و بقیه را دور می اندازد.
- ۲- دانشمندان جهان ۶ اندام حسی را اندامهای اصلی به حساب آورده اند که عبارتند از: حن بینایی، حن بویایی، حن بساواپی، حن چشایی، حن شنوایی و حن تعادل.
- ۳- جریان اشک تسماح از این قرار است که: سالها قبل، انسان بی برد که تسماح بعد از یلغیدن طعمه خود اشک میریزد و انگار به سوگوری می شنیدند. در سالهای اخیر دانشمندان بی برده اند که اشک تسماح در حقیقت بخاطر دفع اصلاح جذب شده از آب و غذای مورد مصرف حیوان است.

### خرم آباد- آقای حشمت میردروکوند

بالعجب... این قسمت از نامه ات مرا خیلی سوزاند که نوشته ای: «دو سال پیش برای شما یک نامه فرستادم و چندی بعد عین نامه را با لاک مهر خودم در زیاله های سر کوچه مان پیدا کرده ام» آنوقت فهمیده ای که من نامه ات را توی سطل اشغال انداخته ام. اما این اشغالیها لامرورت سطل چطور سر از خرم آباد در آورده اند منکه عظم به جایی قد نمیدهد... زهی بی انصافی، چرا که تو مدت دو سال با من قهر کرده ای و تصمیم گرفته ای برایم نامه بنویسی. اما دیدی که بالاخره طاقات نیابوری و نامه هم نوشتی!

خوشحالم از اینکه با من اشتی کرده ای.. از من به تو نصیحت، بهتر این است که به درس ات ادامه بدهی، زیرا بعدها فرصت کافی برای نوشتن کتاب داری. در مورد جدول هم با آقای انتظاری صحبت کرد که گفت: بر عکس این خواننده عزیز، بقیه خواندگان برایم می نویسند که جدولها را مشکل تر طرح کنم. خدا حافظ

### بیرجند - آقای حسینعلی عودی

لطفا به نماینده مجله مادرشهرتان مراجعه کنید، زیرا معمولا کسانی که در جستجوی شماره های کسری اطلاعات هفتگی هستند به نمایندگی ما مراجعه میکنند.

### کلاچای - آقای اسفندیار هوشمند

تا بحال بارها عکس سیما پینسا را چاپ کرده ایم. بخواست تو باز هم در اولین فرصت این کار را خواهیم کرد

### تهران - آقای فتح الله قبری

برای اینکه بتوانید یک روزی هنرمندی مثل مارلون براندو بشوید، اگر تحصیل دانشگاهی داشته باشید بهتر است و زودتر به هفتان میرسید



# مسابقه جوک

## جوک و لطیفه دست اول

این جوکها و لطیفه‌ها از میان جوکهای ارسالی خوانندگان انتخاب شده است و اگر جالب و با نمک یا پیغمزه به ما پاسخگو، بچه مرشد و منشی خانم مربوط نیست. بخوانید و لبخندی بنشیند... همچنان در انتظار دریافت جوکهای دست اول خوانندگان عزیز هستیم. لطفاً روی پاکت مرفوم بفرمایید جوک برای پست هنکی

### قیمت پارچه

روزی دختر خانمی وارد مغازه پارچه فروشی شد و از مغازه دار پرسید:  
- پارچه هامتری چنده؟  
مغازه دار که قدوبالای طنز دختر را دید گفت:  
- متری یک بوسه!  
دختر خانم با کمال خونسردی گفت:  
- پس لطفاً ۲۰ متر از این پارچه بمن بدهید و قیمتش را از مادربزرگم بگیرید!  
فرستنده: جلفا - جلال‌الدین - خ

### گوش سنگین

سه خانم گوشه‌پاشان اندکی سنگین بود، در خیابان یکدیگر را ملاقات کردند، یکی از آنها به دیگران گفت:  
- امروز یک روز طوفانی است، اینطور نیست؟  
خانم دومی که نشنیده بود اوچه گفته است، گفت:  
- نه امروز سه شنبه است  
خانم سومی گفت:  
- خیلی خوب است منم میایم ولی اگر فتهوه بخوریم از شیر بهتر است - شیراز - سیروس سهراب فرستنده:

### دنیای دیوانه‌ها

یک روز پزشک که ماسور بود از دیوانه‌ها مراقبت می‌کرد و مقدار زیادی هم چاق بود متوجه شد که دیوانه‌ای آمد تیر صاف را گرفت رفت بالا. سپس کاغذی در آورد و چیزی روی آن نوشت و همان بالا گذاشت، دکتر با زحمت فراوانی بالاخره توانست برود بالای تیر وقتی رسید آن بالا دید روی کاغذ نوشته انتهای تیر.  
فرستنده: تهران - فرید شفیق نوبوری

### حساب

روزی مردی وارد اداره ای میشود و بدون آنکه با کسی حرف بزند می‌رود اتاق رئیس و می‌پرد قلمدوش رئیس و با صدای بواش که بیشتر به زمزمه شبیه است می‌گوید دوسه تا ۶ تا چهاردوتا هشتا رئیس می‌گوید آقا چکار میکنید آن مرد می‌گوید من شنیدم شما آدم خوبی هستید و شما میشود حساب کرد من هم ادمم رو شما حساب کنم.

### فردوس : خانم فخری سم

در مورد اخلاق و رفتار من حدسات کاملاً اشتباه بود، بهمین دلیل اسمم را برایت فاش نمی‌کنم، در ضمن توی آن دنیا، همه لباسها یکریگ سفید است، پس من نمی‌توانم با پوشیدن بلوز آبی کاری کنم که مرا بشناسی، ضمناً بدون شوخی: میتوانی دستاویزهایم را بنویسی و بفرستی، اگر در روزگار منجمله ما بود حتما چاپ خواهد شد... خدا نگهدار تو باد.

### قزلب - آقای یوسف کهن

امدی نسازی‌ها... این، امید است که آدم را زنده نگهیدارد، چرا بخاطر آن مساله کوچک انقدر ناراحتی... توی اجتماع از این جور آدمها می‌پیدا می‌شود. منم از این موضوع متأسفم. خداحافظ...

### دو

دو نفر که پول همراه نداشتند به یک سالن غذاخوری رفتند و دستور غذا دادند بعد از اینکه غذاها را خوردند پیش مدیر سالن رفتند و یکی از آنها گفت ما با هم شرط بسته ایم که مسافت ۲۰۰ متر بدویم هر کدام زودتر آمد برنده است حالا شما داور ما بشو و این مسابقه را تماشا کن مدیر سالن هم که آدم ساده‌ای بود قبول کرد و با یک سوت دو نفر شروع به دویدن کردند و هنوز که هنوز است مشغول دویدن هستند.  
فرستنده تهران داود مولانی

### گل

احمد: آیا تو تا بحال عاشق شده‌ای؟  
محمود: بله، یک مرتبه عاشق دختری شدم و رقم زیر پشمه‌ها اتاقش، برایش آواز خواندم، او هم یک شاخه گل سرخ تشنگ به سینه‌ام پرتاب کرد!  
احمد: لابد آن گل توی یک زوروق معطر خیلی تشنگ بود؟  
محمود: نه توی یک گلدان سنگین بود...  
فرستنده: زاهدان - دارپوش عسکری

### گفت و گو

پاسخگو: چرا به سلمانی نسوری که اینقدر مواهبت بلند شده؟  
بچه مرشد: زورم میاد، استاد چون پاسخگو: سلمانی رفتن که دیگه زور نمی‌خواد؛ بچه مرشد: این درست ولی پول دانش که میاد فرستنده: بابل - حسین شفیعیان

### خوب

پرویز کوچولو پیش پدرش آمد و گفت بابا چون این سوت سوتکی که برام خریده بودی خیلی خوب سوت سوتکیه چطور  
همسایه‌ها روزی دو تومن میدن که اونو تزیم. فرستنده کرمان - عباس حاتم‌فر

### کشتی

مسافر: آقای ناخدا خیلی اتفاق میافتد که کشتیهایی به این بزرگی غرق بشوند؟  
ناخدا: نه آقا هرکشتی فقط یک بار فرستنده: کارولین داویدیان - اهواز

### تبریز - آقای ستار عطائی آذر

از اینکه می‌خواهید در زمینه ساختن شیرینی با ما همکاری کنید خیلی متشکریم آدرس: شما را یادداشت کردیم تا هر وقت نیازمند به همکاری شما شدیم خبرتان کنیم.

### مشهد - آقای مهدی امیدوار

... سلام علیکم جناب مهدی خان امیدوار آنچه را که با قلم‌گیری خود در باره داستان فضا قلمی کرده‌اید در هیئت محترم تحریریه مطرح کرده‌ایم...  
سپاس بی‌کران ما را از توجه‌هایی که به کارهایمان دارید بپذیرید و توجه کنید که این داستان نیمه علمی است.



از: ناصر نجمی

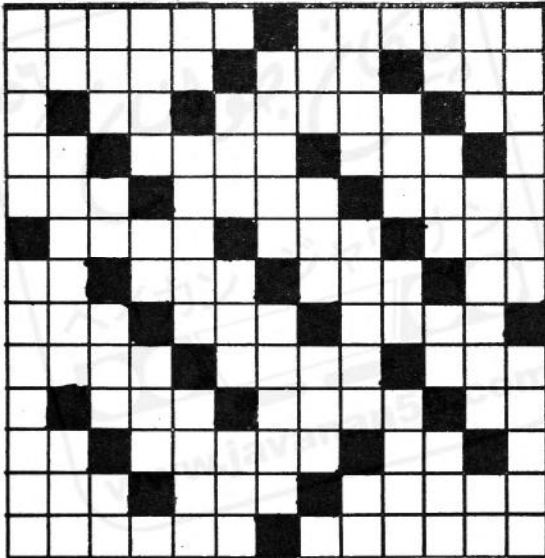
# حامد ولیران ایران یعقوب لیث صفار

بر روی ایوان‌ها و مخصوصاً در داخل طالار وسیع پراکنده شده و بحال احترام ایستاده بودند. بدعوت یعقوب دعوت شدگان که عموماً بزرگ‌دگان طبقات مردم و بزرگان و علماء و فقهای نیشابور بودند دسته دسته طرف کاخ در حرکت شدند، آنها وقتی بمقابل محوطه کاخ رسیدند و چشمانشان بر نگهبانان و گماشتگان یعقوب افتاد بی اختیار ربع مرموزی قلیشان را در میان گرفت، آنها با قدم‌های لرزان و روحی متوش از میان صفوف نگهبانان و چماقداران گذشته به طالار پذیرائی وارد شدند. وقتی چند صد نفر خوانده شدگان نیشابور در طالار کاخ را جایگاههای خود نشستند در میان سکوت سنگین و اسرار آمیزی که بر کاخ سایه افکنده بود تا نگاه نعره اسام شگاف چندین شیپور ورود یعقوب لیث را اعلام کرد، دیدگان حاضران با نگرانی که در وروزی طالار خیره شد چند لحظه بعد امیر سیستان در لباس جنگ اوران در آستانه در ظاهر شد و بی اختیار حاضران با احترام از جای برخاستند و آنگاه خاموشی و سکوتی پر شکوه بر طالار چیره گشت. یعقوب با گام‌های سنگین و محکم پیش آمد، انعکاس صدای پاهای او در زیر قبه طالار می‌پیچید و در میان سکوت طنین برقی می‌داشت. عیار دلیر نیمروز وقتی بر جایگاه خود نشست با چشمانی نافذ مدتی در قیافه‌ها و چهره‌های حاضران خیره گشت و آنگاه با آهنگی قاطع چنین آغاز سخن کرد: شما همه می‌دانید از روزی که برای آزاد ساختن سیستان و مشرق ایران از جنگال بیگانگان و عمال خائن و فرمایه آنها شروع به مبارزه کردم، جز خدمت‌گزاری و سر بلندی مردم نظری نداشتیم و در این راه از تحمل مصائب و پیکارهای سخت و خونین خودداری نکردم تا دشمنان داخلی را بجای خود بنشانم، معذک در این شهر بزرگ دیده شد که جمعی از بزرگ‌دگان و افرادی که نقش ارجمندی مردم را بدست دارند از طرف دشمنان ما اغوا شده و بجای اظهار وفاداری و هم آهنگی به تحریک اهالی ساده دل پرداخته آنها را گمراه و به شورش علیه من دعوت کرده‌اند و از همه بدتر و ننگ اورتر اینکه نام خلیفه بغداد را پیش کشیده و چنین انتشار داده‌اند که من از جانب این شخص فرمان مخصوص حکومت را ندارم... یعقوب مدتی خاص خود را گذراند که از آن اثبات می‌افتاد برای چند لحظه بست آنگاه در همان حال خشم و هیجان به حاج که در پشت سرش ایستاده بود اشاره‌ای نمود گفت: برو، و فرمان مخصوص خلیفه را بیاور تا حاضران را ببینند. حاج بشتاب خارج شده و پس از چند لحظه در حالی که جسم سنگینی را که در میان روپوشی از ترمه مستور بود بدست گرفت وارد طالار شد. نگهبانان نمایندگان مردم نیشابور با بیم و تشویش بان شنی دوخته شده و قلیشان بنای طیبین را گذاشت یعقوب نگاه به جمع حاضران افکند. آنگاه دست پستی برد و روپوش ترمه را بیکسو زده ششیر بزرگ و سنگینی را که در میان آن بود برداشته قیضه‌اش را بدست گرفت از حرکت تیغه شمشیر برقی خیره کننده‌ای ایجاد و وقتی امرت سیستان آشیا با حالت پرافروختگی بحرت در آورد حاضران لطفاً بقیه را درصحنه ۵۴ مطالعه فرمائید



# جدول معلومات عالیہ

۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



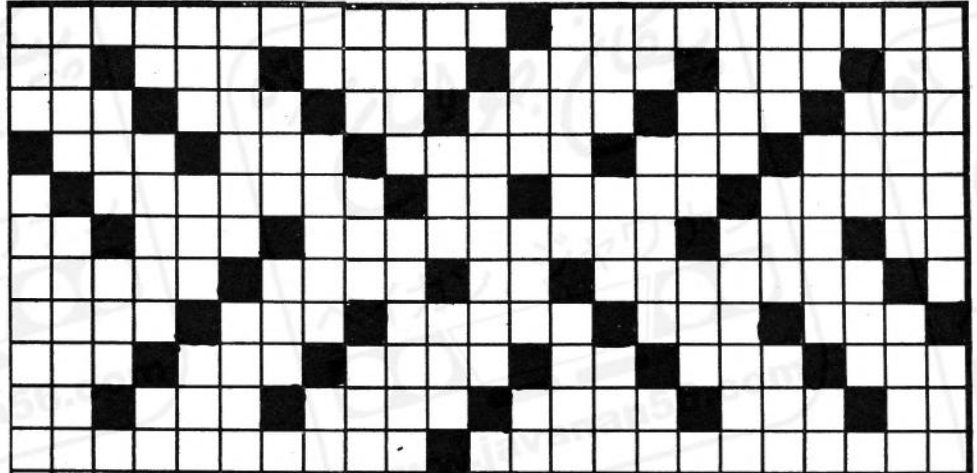
## طرح جدولها از : اصغر انتظاری

# جدول

- ۱- کبفر و مکافات - جست و جالاک ۲ -  
 ۲- شهری در امریکا ۱۱ - از رفتی ها - مرکز -  
 ۳- تاسن معینی می کشند ۱۲ - گذران وقت -  
 ۴- جوان دلیر - گاهی پس میشود ۱۳ - مطرب  
 است و نوازنده - شاخه های درخت.  
 ۵- عموئی:  
 ۶- از حواس پنج گانه بدن که آزا  
 لاسه هم گویند - حیوان مردار خوار ۲ -  
 ۷- زندان کتاب کتبت موت کریستو - خرجنگ  
 ۸- چیست ۳ - از آلات طرب - هنوز زده نشده  
 ۹- مخترع تلفن - زمانی با دینار خرج میشد  
 ۱۰- ۴ گهواره - بلی به زبان روسی - قی  
 واستفراغ ۵ - قصه و افسانه - از فرشتگان  
 مغضوب درگاه خدا - جوی خون ۶ - از اقوام  
 افقی:  
 ۱- کبفر و مکافات - جست و جالاک ۲ -  
 ۲- شهری در امریکا ۱۱ - از رفتی ها - مرکز -  
 ۳- تاسن معینی می کشند ۱۲ - گذران وقت -  
 ۴- جوان دلیر - گاهی پس میشود ۱۳ - مطرب  
 است و نوازنده - شاخه های درخت.  
 ۵- عموئی:  
 ۶- از حواس پنج گانه بدن که آزا  
 لاسه هم گویند - حیوان مردار خوار ۲ -  
 ۷- زندان کتاب کتبت موت کریستو - خرجنگ  
 ۸- چیست ۳ - از آلات طرب - هنوز زده نشده  
 ۹- مخترع تلفن - زمانی با دینار خرج میشد  
 ۱۰- ۴ گهواره - بلی به زبان روسی - قی  
 واستفراغ ۵ - قصه و افسانه - از فرشتگان  
 مغضوب درگاه خدا - جوی خون ۶ - از اقوام

## جدول اطلاعات عمومی و اجتماعی

۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

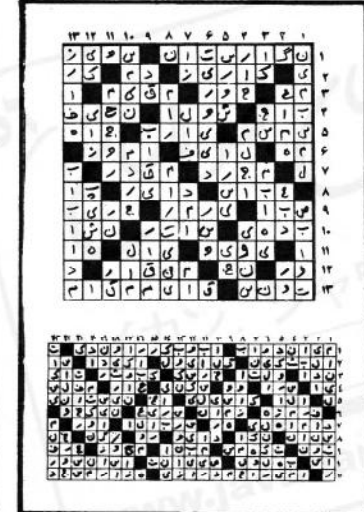


۱- از گلهائی که تخمه اش روغن بی ضرری دارد! - معروفترین سازمان پلیسی جهان ۲ - بلی به زبان ایتالیائی - سازمانی در امریکا - زمانی در آلمان وحشت در دهلهامی انداخت - نوعی بوزینه است - حرکت بسبک کرم - ایزنرانه های تلویزیونی ۳ - اخوی قدیمی مرگ - نوعی کلاه است - نان اور خانه - مادر عرب - در لباس وسخن میگردد - قرض است ۴ - حمله ناگهانی - از عوامل سرطانش دانسته اند - باماست که امیزد مزه بساط جلوگیری میشود - زنگ کاروان - به قولش معروف است ۵ - بی ادب از آن خارج میشود! - از اقوام سفید پوست - بلی به زبان آلمانی - حتما پولش از بارو بالا میرود ۶ - نفس بلند - عقاید - معروفترین پایتخت افریقائی - قهر بهم ریخته - نوراندک از دور ۷ - با شتاب و عجله آمده - زمین فرو - رود - از ستارگان سینمای ایتالیا که در سانسب پیری افتاده - از انواع قمرصنوعی روسها ۸ - حرف تصدیق - قوم معروف ایران باستان

- تزهوشی - زادگاه شاعر نوپرداز - از اجرا کنندگان برنامه ای در تلویزیون است ۹ - بازاد اید - مذهب است نوشده - واحد مسابقه تیس - در چشم بچوئید - پاره ای از چیزی - بازگشت ۱۰ - واحدی در وزن - بست و فرومایه - روح باشد - علامت کارخانه است - در دورنج - میان چیزی ۱۱ - یکی از القاب مولاعلی (ع) - در بهار میوزد و تن و جان را تازه می کند.

عمودی:

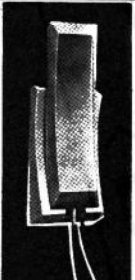
۱- درخواست تجدید رسیدگی بدعا - آنسو ۲ - از سنگهای زینتی - درد ورنج ۳ - خانه باشد - گاهی خون چنین میشود ۴ - تکخال ورق - نوعی تفکک است - با تخته روی هم می شود ۵ - حشره بنسم خوار - دیوار بلند و محکم - ورزش تابستانی ۶ - عملی است در مسابقه یکس - بلی فرزند ابراهیم نبی ۷ - روبه سردی رفت - در کنار که باشد نیکوست ۸ - بلی به زبان روسی - هرچه بیشتر شوذندگی راحت ترمی کند - صورت ۹ -



بهره ای در بازی شطرنج - بر سرالف اید - بعد دوم ۱۰ - وقتیکه بیش آید آرامش هم می رود - در زیباتش شک نیست ۱۱ - در آن شراب می ریختند - از درخت برید - شگوه از جداتنها دارد ۱۲ - اولین کسبکه نوبت را رعایت کرد ۱۳ - مثل ومانند - امر به یافتن می کند - نوعی ماهی است ۱۴ - بقل دست - دوری کردن ۱۵ - بعیش دودمان برانداز است - از شیخ نشینهای جنوب - چین و جبروک پوست بدن ۱۶ - علامت صفت تفصیلی - همیشه در وقت پیری پادش را بخیر کرده اند - خانه دره ۱۷ - مه برقی - خارج زمین فوتیال ۱۸ - تازه سر از زمین درآورده - بهار فصل آن نیست ۱۹ - همیشه با کلک جور کرده اند مخترع تلگراف - میوه ایست ۲۰ - دارای زور بازوست - بان موازین می کنند - حرف ربط ۲۱ - گاهی جان به لب می رساند - روز تازی ۲۲ - بلند قامت را گویند - از کتورهای افریقائی بست و حقیر - در راه آهن خدمت می کند.

## باگوشی نشکن و منفاطیسی منحصربفرد

نماینده انحصاری و مرکز پخش : شرکت کارود میدان ۲۵ شهر یود ساختمان هنجوچیری  
 تلفن ۸۲۱۸۲۷-۸۲۳۶۹۸-۸۲۳۳۸۴



## دربازکن برقی اف باکس

# دندی وارم برای آنها که شیک می پوشند!



دندی وارم ، گرم و دوست داشتنی

جدا از داخلی دندی وارم ، از پوست طبیعی لطیف ترو

گرمتر است .



دندی وارم ، در همه فروشگاههای کفش بلا





an EXCEPTION



حریزان

يك شامپوی متفاوت

تقویت کننده مو و حالت دهنده

شانه کردن را آسان میکند

دینیوی و اخروی بدعت تازه گذاشته است  
و مداخلات ناروا مینماید.

حال به بینید خواهه عبدالله انصاری پیر هرات  
در باره حلاج چه گفته است، خواهه ای از مفاخر  
جهان اسلام و فرهنگ بشری است.

پسر منصور یا نا اعلان سخن گفتنی که باعث  
آزار او شدند، من همان سخن را بلندتر می گویم.  
کسی انکار نمی کند: منصور حق را در خود  
منتصر میدانست و من همه را حق می بینم.

عین القضاات نوریده همدانی درباره حال حلاج  
چنین توصیف کرده است:

خدا بر ایندگانی است که چیزهایی را که پشت  
برده غیب است می بینند و احوال دنیا را بلحظات قلوب  
و احوال آخرت را بخظرات سرو احوال ما عتدله را  
با اشارات خفی می فهمند و هر یک از حالات سه گانه  
ابتلاي صاحب انست به بلیاتی. آنهاي که دارای قلب  
سندت گرفتار لحظات و کسانیکه اهل سیرت گرفتار  
خطرات و اشخاصی که اهل خفا هستند مبتلا به  
اشارات میباشند پس حسین حلاج جز انا الحق و با بیزید  
بسطامی جز سبحانی چه گفته است؟ از بایزید  
پرسیدند عرش چیست گفت منم. پرسیدند کرسی  
چیست؟ گفت منم. گفتند لوح چیست؟ گفت منم.  
پرسیدند خدا بر ایندگانی همچون ابراهیم و موسی  
و عیسی است گفت آنها منم پرسش کنند ساکت شد  
و با بیزید ادامه داد هر که در حق محو شد به حقیقت  
هر چه هست برسد. همه حق است. اگر آن کس نبود  
حق همه خود را بیند.

نیست اندرجه من جز خدا  
چند جویی در زمین و در سما  
این ال پرش متبادر سدهن میشود که چرا  
باشطیحاتی که با بیزید میگفت ( لیس فی جتی  
الی اله) «درجه من بجز خدا نیست» کسی  
معارضش نشد و سنگبارانش نکردند؟  
ماجرای جلال را باید بخوبی دروض محیطی که  
زندگی میکرد بررسی و تحقیق نمود  
میگویند داستانهایی که نمون اش را در بالا  
نوشتم معاندان حلاج ترتیب دادند.  
در برابر مبارزه ها و کارشکینهای مخالفان حلاج با  
معاندان مدارا میکرد و در فروغ نپرنگ شامگاه  
لظفا بقیه را در صفحه ۵۲ مطالعه فرمائید

حالیکه مرا بنشستن دعوت کرد گفت من باطاق  
دیگر خواهم رفت و از خدای خواهم خواست تا در  
خواست ترا برآورده کند. همان جا بنشستم حلاج  
باطاق دیگر رفت و مرا در میان عقاید و افکار  
مختلف باقی گذاشت نگاه جریصانه ام را از روزن  
در باطاق مجاور دوختم چیزی مشاهده نکردم پس  
از مدتی حلاج در حالیکه دست و پاها و لباسهایش  
گل آلود بود ماهی نیمه جانی را با خود آورد و گفت  
می بینی که ماهی تازه است ان را بدستور خدای  
متعال از دریا برایت آوردم یقین دارم دیر یا زود  
به حقانیت حلاج اعتراف خواهی کرد گفتم اگر  
مایلی که هم اکنون در برابرت سر فرود آورم  
و تسلیم شوم باید اجازه دهید من هم باطاق مجاور  
روم و آنجا را بررسی کنم. کار بزرگی است ماهی  
تازه از دریا، این شعبده نیست معجزه است  
میخالتی نکرد بدان اطاق رفتم که حلاج قبلا از  
آنجا ماهی را آورده بود در راستم تمام گوشه های  
اطاق را بدقت نگرستم چیزی نیافتم. بویاها را از  
کف اطاق برداشتم ناگاه قسمتی از کف اطاق  
نظم را جلب کرد بدقت نگرستم دیدم راهرونی  
هویدا شد از آن راهرو گذشتم به حیاطی بزرگ  
مشجره که برکه ای هم در آنجا دیده میشد پای  
گذاشتم درون برکه رفتم در میان آن ماهیها  
کوچک و بزرگ فراوان بودند با زحمت زیاد یک  
ماهی با دو دست گرفتم و از برکه بیرون امدم با  
خود گفتم اگر با چنین وضعی زنده روم بی شک  
مرا خواهد کشت بدینجهت نعره زدم که ای حلاج  
دروغگو ماهی در برکه است بی تا ان را بنوی  
بنمایانم حلاج نزد من امد با ماهی که در دست  
داشتم شدت به سروصورتش کوفتم و گفتم به  
بین برای آنکه ترا شرمند کنم چگونه زحمت  
افشادم حلاج سخت مرعوب و ناتوان و شرمند  
شده بود بدنبالم دوید و گفت اگر اراده کنم هر جا که  
روی مانند گنجهشک در جنگال عقاب خواهی بود  
من ترا خواهم کشت ولی اگر قول دهی که سکوت  
کنی و از ماجرا چیزی بر زبان نیاوری همیشه در  
امان خواهی ماند.

این داستان حتی بگوش جنید در بغداد رسید.  
انگیزه این نوع تبلیغ علیه حلاج را باید در  
کسانی جست که با صدای حق جویی و حق طلبی  
او مخالف بودند و میگفتند حلاج در کارها و امور

و با وزیر خلیفه نزاعی ندارم اگر او کلام مرا درک  
نمیکند شایسته است نزد من اید تا او را بدرستی  
راه نمائی کنم.

که هستی خدا در همه انسانها سریان دارد  
(سبحان من اظهار نا سوته)

پاکی کسی را سزاست که ناسوت او  
راز روشنائی لاهوت فروزان او را آشکار کرد  
تا بدانجا که برای خلق کنندگانش  
در صورت خوردن و آشامیدن هویدا گشت  
حامد بن عباسی برای آنکه حلاج این سکه دو  
رویه را شرمنده خاص و عام نماید بوسیله  
ماورائش در واسط و بصره دستور داد هر کس  
داستانی از شعبده ها و تیرنگهای حلاج بداند بایان  
کند او را با احترام نزد من بفرستید تا وادارشان  
کنم در کویها و بیزنها و معافلی که از حلاج  
و کراماتش سخن میگویند پاسخگوئی کنند شاید  
مردم دلبنسگی باورا با نشیند دروغگوئیها و  
بظارها قطع کنند و بجهان حقایق گام گذارند. در  
ان روزها مردی منجیبفرد آمد او خود را مدیحه  
سرای جلال حقیقت میدانست گفت بدینجا امدام  
که نواي شیطنی حلاج را خاموش کنم آنها که  
بدنبال حلاج میروند غافلانه زنده اند مرد منجم  
داستانی بشرح زیر برای مردم کوچه و بازار نقل  
میکرد:

من ستاره شناس بطایحیم در واسط و بصره همه  
مردم مرا بزرگی و هشیاری و فراست می شناسند  
و قتیکه داستان حلاج در آن سامان بالا گرفت از  
سر شوق به خانه اش رفتم تا از حقایق آگاه شوم  
حلاج و قتیکه مرا دیدی بی گمان متوجه شد که با  
مردی پرمایه روبرو است و اگر دانای راز نیستم از  
دانش روزی بهره نمی باشم حلاج از من پرسید  
آمده ای که دست ارادت و قبولی در دست نهی؟  
گفتم: افکار غوغای عجیبی برپا کرده است  
میخواهم مرا هم اسیر پندار هایت نمائی. حلاج  
لحظاتی من نگرستی و سپین پرسید:  
هم اکنون از مع چه میجوای تا برایت  
برفرورد یک لحظه حاضر کنم؟  
من با اطلاعی که داشتم و میدانستم در آنجا  
ماهی همچون درو گوهر نایاب است پاسخ دادم:  
- یک ماهی تازه.  
حلاج لیختی زد و سرش را تکان داد و در

یاری برادر بقیه از صفحه ۵

است ابو یعقوب در نامه پر گلایه اش اعلام کرد:  
چه کسی ناکون دروادی تصوف و عرفان  
برگونه شائبه را وسیله ای برای بلند پروازی  
و پرگوشی بداند چه کسی ممکن بود در میان  
بزرگان و کبار تصوف بما بگوید یا بمردم با صدای  
بلند اطلاع دهد که انسانها در برابر حجاب را  
دریده اند و من که سایه جلوه پرشکوه - خدا بودم  
حالا بقتامی رسیدم که حقیقت را تنها در خودم  
جستجو میکنم و - می یابم. تو بچنین ملحد طرار  
و شعبده بازی که باید بوسیله ما خاموش و بی جان  
و بی روح شود دختر برنی دادی..... این دیوانه را  
بزنچیر کسین اولی..... او حتی حریم مرشد بزرگ  
ابوالقاسم جنید را رعایت نکرد من و تو و دیگر  
یاران که پای در دایره عرفان گذاشته ایم باید به  
کسیکه در برابر جنید سر تسلیم فرود نیاورده است  
و پیوند تن را قطع کرده است بجز لعنت و جز  
عداوت نظردیگری نداشته باشیم هر کس با کافری  
همراهی کند و بداند که او ملحد است مسلمان  
نیست. بتو میگویم دخترت را آزاد کنی و نگذاری  
دیگر به پیام ها و نامه های حلاج کافر پاسخ دهند.....  
حلاج سرمستانه بحقایق لیختد میزند و کفریاتی  
میگوید این صدای شوم در همه جا بگوش میرسد  
برای خدا بیانیید کمک یاران و دوستان خود این  
اهریمن را که عتنان اختیار را بدست هوی و هوس  
سپرده است نابود کنیم. او داعیه آوردن کتابی  
آمناسی دارد او اسلام هیچ منصب و دینی را قبول  
ندارد..... دروغگوئی است که باید تشبیه شود  
و طعم عصبان را بچشد.

حلاج همچنان شوقمندانه و جسورانه سرگرم  
شنآوری در دریای خروشان بود که او را بسوی  
نیستی سوق میداد گرچه در همان روزها حامد بن  
عباسی مستقما برای حلاج پیغام داده بود که  
ساکت شود و از شطحیات خودداری کند و در برابر  
هر چه خواهد برای او خواهد فرستاد و حلاج به  
قاصد وزیر خلیفه پاسخ داد که من فرماز دای  
جانها و دلها هستم و بجز دارستگی هیچ از روستی  
ندارم من انسان را مظهر کامل و دائم حق میدانم





# JVC

## جی-وی-سی

### یک محصول برتر

مدل ۳۰۶۰



ضبط صوت کاست

رادیو

تلویزیون

## ۳ دستگاه در ۱ دستگاه

رادیو + ضبط صوت کاست + تلویزیون

● با برق، باتری ۱ ۱/۴ ولت معمولی و باتری اتومبیل کار میکند

● از رادیو و از تلویزیون مستقیماً و بصورت اتوماتیک ضبط میکند

● رادیوی ۳ موج با موج اف - ام

● پرتابل و قابل استفاده در همه جا

### یاری بردار بقیه از صفحه ۴۹

و در تاریخهای شب همچنین در پیگاه به آنکس که زندگی و عشق را با هم آفرید و انسان را در کنارش خلق کرد عشق میورزید او خدای رادید خدای اشناخت و پس از مشاهده پیک ملکوتی آدامگی خود را برای مرگ برای گشته شدن اعلام نمود او چون بخاطر معشوقش میمرد یا میخواست میمرد بدینجهت دردی، رنجی احساس نمیکرد او خود را زنده عشق و گشته عشق میدانست تمام کلام شورانگیز حلاج تشویق مردم به کمال روحانی و رهایی از جاذبیت نفس و دعوت انسان را برای درک حقیقت و شناخت خالق طبیعت بود او ذاتی را که بیانگر اناللق نباشد قبول نداشت کلامی را که می بایست روزی در برات حلاج گفته شود کلامی که همه چیز دران نهفته است و اکنون است از حقایق گفتاری است که نجم الدین د ایه در کتاب مرصاد العباد آورده است که مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره فر گرفت و شجره هنوز تمام نسوخته، شعله های اناللق از او برآمد اغیار بر حوالی بودند از شعله های اناللق بخواستند سوخت لطف ربوبیت ایشان را دستگیری کرد، گفت خاصیت این آتش آنستکه هر که در آن باشد و هر که بر حوالی آن برود و مبارک بودنجم الدین دایع سپس درباره خطایی که به حلاج رسیده است چنین آیدامه داد:

### حیف است این عکس

بقیه از صفحه ۱۳  
زن و شوهر تقریباً نرم شده بودند اما انگار میخواستند با هم لجاجتی کنند... بالاخره نصایح قاضی دادگاه موثر افتاد همان لحظه فکری به خاطر رسید و بزین شوهر حرکتی همین حالا که به خانه تان میروید، یک دست لباس دامادی و یک دست لباس عروس تهیه کرده، عکس جدیدی بیاندازید... زن و مرد به هم نگاه کردند و لیخندی صمیمی و مهربانانه روی لبهایشان نقش بست... از آنها خواستم که اجازه بدهند همان عکس پاره شده را در مجله به چاپ برسانیم اما قبول نکردند. خواهش کردند که از چاپ عکس شان صرفنظر کنیم زیرا می خواستند حداقل قلمیهای که تا آن موقع چیزی از ما چرا تفهیمه بودند، باز هم چیزی نداشتند... چند لحظه بعد در حالی که دست به دست هم داده بودند، از دادگاه خارج شدند تا هر چه زودتر به خانه شان برسند و آن عکس را تهیه کنند... اما عکس جدیدشان، جای همان عکس را که یادگاری از باشکوهرترین لحظات زندگیشان بود نخواهد گرفت؟

\*\*\*

راستی، هیچ میدانید که ریشه های اختلافات زن و شوهری چگونه جان میگیرد و به وجود میاید؟ من - خبرنگار مجله - از مدتی که در دادگاهها و راهرو ها به دنبال خبر ها و گزارش های مستند بوده ام تقریباً تجاری به دست آورده ام که یقیناً به درد دختر خانمهای دم بخت، آقا پسر های آماده ازدواج، تازه عروس ها، تازه داماد ها و بطور کل مفید بحال تمام زن و شوهر هاست...

دختر خانم عزیز هنگامیکه کنار سفره عقد نشسته اید و تور سپید بر سر دارید، و پس از خواندن خطبه عقد کلمه و بعله را بر زبان میاورید، هیچ میدانید که قدم بدینای تازه ای گذاشته اید و سرتیلتی زندگی زناشویی به گردن تان افتاده است... آقا پسر عزیز، شما هم در مقابل هسرتان مسئول هستید... به طور کل دنیا یکتا با چند روز پیش و با همین دیروز کاملاً فرق کرده است، شما پیمان زناشویی بسته اید و در تمام مراحل، غمها و شادیها، دخل و خرج و خلاصه همه چیز ها با هم شریک و غمخوار شده اید. پس بایند کاری کنید که تا آخرین دم، بهم پای بند و وفادار باشید و سعی کنید بخاطر کوچکترین مساله، اختلافی عظیم بوجود نیاورید.

حفظ احترام متقابل از اولین مراحل زندگی زناشویی است. کافی است که این احترام فقط برای بختار از بین برود. کافی است برای یکبار

ماسوختی، خاکستر قالب تراغرماتیم تا براب اندازند و تقاب حجاب از جمال کمال تو برداریم تا بروی آب آتش وجود بدو جلوه گر کنی و حق باید و عنایت بی علت مامعلوم خاص و عام جهانیان گردد.

عاشق هر لحظه بدون گرداب نیستی فرورمید و چون سر بر آورد حقایق را می بیند اما این حقایق را که بر جلال و باشکوه است برای هر کس گفتن کاری مشکل است. صدای حلاج صدای آسمانی حلاج را هر کس که می شنید تحت تاثیر قرار میگرفت این ترکیب ملکوتی را میخواستند خاموش کنند. حلاج مسیزندگیها را تغییر میداد تیره روزان را با امید و تقویت نیروی ایمان شاداب و سرزنده نگه میداشت او باروح مردم کار داشت او میخواست با نیروی سترک باطنی که در وجود افراد نهفته است و بکار انداختن این نیرو عظمت کلام اناللق را یاد آور شود.

اجازه دهید نگرانته در این مورد کلامی را از یکی از دانشمندان معاصر بیابم او در باره قدرت بزرگ ایمان و نیروی روحی معتقد است که بزرگترین انرژی که در بدن انسان وجود دارد انرژی ایمان است که بشر را به اواراه الطبیعه مربوط مینماید و بشر را بجای می رساند که بهیوت و مجذوب میشود منتها همانطور که مسائل فنی و مجهز لازم است که انرژی اتمی آزاد شود و فنی و مجهز برای انسان لازم است که این انرژی خارق العاده را در وجودش آزاد نماید آنوقت است که بقول سعدی رسد آدمی بجای که به جز خدا

بین زن و مرد کلماتی، ریکی، فحش و ناسزا رو بدلی شود.

آنوقت است که پرده احرام از هم دریده می شود و اینجاست که زن و شوهر اولین قدم را برای بوجود آمدن اختلافات یعنی برداشته اند چرا باید چنین باشد. چرا بعضی از زن و شوهر ها به این مساله که در خور توجه است اعتنایی نمیکند... انشالله شما تازه عروس عزیز آقا داماد توجه خواهید کرد.

بستن پیمان زناشویی، مساویست با مسئولیتی سنگین که بر دوش زن و مرد نهاده می شود... و پس از آن، نوبت به بچه ها میرسد... دسته گلهایی که پس از مدت یکی دو سال، سرو کله شان پیدا می شود و مسئولیت شان به عهده پدر و مادر است. چرا طوری نباشد که آنها با خیالی آسوده و در دامان مهر و محبت پدر و مادر بزرگ شوند و هیچگاه غم دعوا و نزاع پدر و مادر را در دل باز نکنند... هر بچه ای که به جمع خانواده اضافه می شود، مسئولیت پدر و مادر سنگین تر می شود.

اینطور نیست...؟  
خشم پدر، عصیانیت مادر، فحش دادن و ناسزا گفتن آنها به یکدیگر از عناصر مهمی است که در روحیه بچه اثر بدی میگذارد. او را به همه چیز و همه کس بد بین میکند و همین با باعث می شود که او از کودکی تند خوی بد لحن و لجاجت بار بیاید... چه خوب است زن و شوهر هایی که بحث و گفتگویی دارند، دور از بچه هایشان، مسایل را پیش بکشند و به گفتگو بپردازند. همه که اینطور نیستند بعضی ها... که بهتر است به این نکته توجه کنند.

اما... در آخر میخواهم به بعضی از زن و شوهر ها توصیه کنم: لطفاً حرف خانه را، توی هسان خانه مذقون کنید. اگر خدای نکرده با هسرتان گفتگویتان میشود، سعی کنید حرفهای که بین تان رد و بدل می شود، میان چهار دیواری اتاق یا خانه تان شونده اش باشد... بعضی از زنها یا مرد ها، پس از دعوی مفصلی که با هسرتان میکنند، همینکه در اولین موقیبت از خانه خارج می شوند تمام حرفها را برای دوستان خود بازگو میکنند... به نظر شما این کار صحیح است. باید به حال چنین افرادی تمام وجود متاسف بود... حق را به من بدهید... به امید روزی که دادگاههای حمایت خانواده، در روز حتی یک پرونده اختلاف هم برای رسیدگی نداشته باشند... این، فقط به بعضی از زن و شوهر ها بستگی دارد. زن و شوهر هایی که بخاطر مسایل پیش پا افتاده، و هیچ و پوچ رانی دادگاه می شوند...





فهمیدم اینها جزو زندگی است... بعد ها فهمیدم همه جاسر مرغ را...

زندگی بمن یاد داد که مرغ مال مست... و باید با آن سازش...

یادم می آمد مردی، یک روز در یک باغ پر گل و سبزه نمی دانم یک تکه سنگ از کجا پیدا کرد... آن را برداشت و با تمام...

نیوان که بودم دوست داشتم بروم روی یک پل... روی پلی که بر بالای خطوط راه آهن کشیده شده بود...

باید بزوم و بعالم خردم برسیم... اما بعد ها فهمیدم عالم من عالم خود...

امین الله حسین دانشجوی دانشکده طب! خانواده مرا به آلمان فرستادند که طب بخوانم...

همه جا تنها... همه جا سرگردان امین الله حسین از اشتوکتارت وقت به برلین... و یک آدم لطیف و حساس در برلین شلوغ سرگردان می شود...

وگم شده بودم... تنها بودم... انس با کسی نداشتم... یعنی انس نمی گرفتم... تنها انس و الفتی که داشتم به موزیک بود...

لازم نبود برلین را بشناسم... شاید از نگاه این و آن من سرگردان بودم... اما من درخردم بودم تا اینکه بالاخره اطاقکی اجاره کردم...

همیشه فقیر... همیشه خوشحال... همیشه رنج برده ام... همیشه رنج دیده ام... همیشه رنج منتقل می شدم...

آنا همسر امین الله حسین که شوهرش او را نوراً می کند، آمی تلخ کشید و گفت: ... و ده سال ۱۹۳۶ بوداگر کمربتون رئیس جمهور فرانسه بود...

حماسه ...

بقیه از صفحه ۲۱

چنان دستخوش ترس و وحشت شدند که رنگ از چهره هایشان بریده همچون کالیدهای بی جان در جایگاههای خود میخسرو شدند...

روح ...

بقیه از صفحه ۲۱

جسم زنده در زمان رفتن شخص و یا از طریق اجزای که مرتب ساطع میشود برقراری یک نوع تله پاتی از اسراری که سرزنده است...

فضا

بقیه در صفحه ۲۹

اوهم مانند شما نخستین مرحله تطبیق با شرایط محیط سیاره آتلانتی را گذرانده است... از من که اصلاً فکر نمیکردم که باین زودی دوروز و دوشب گذشته باشد پرسیدم...

طاهریان دست بکار شوند - عموم حاضران از سرعت و زیردستی یعقوب غرق در شگفتی شدند...

تمام خاطرات شما را مثل کتاب ورق بزند و بخواند و بقول معروف جنب کند، بنابر این می تواند به آنچه در مغز شما میگذرد پیبرد...

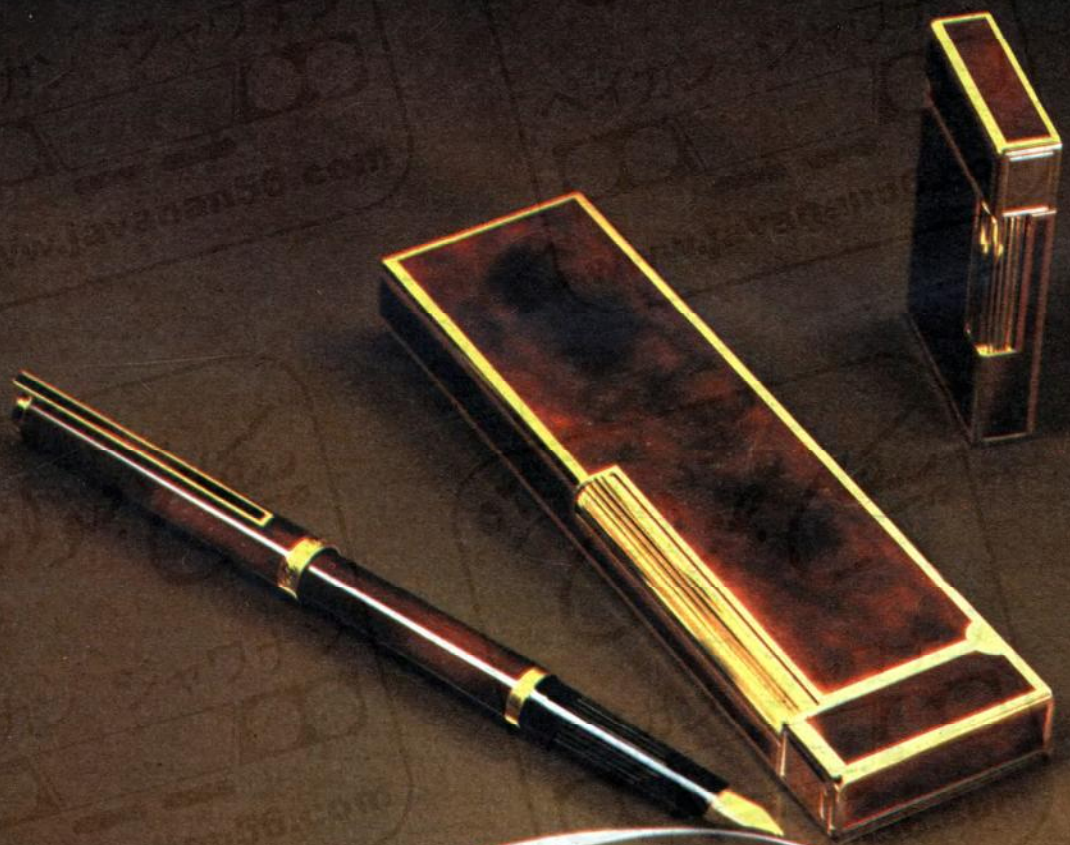
در حالیکه به شمشیر آخته‌ای که هنوز در دست می‌شود اشاره میکرد ادامه داد، مگر نه این است که خلیفه بغداد را چنین شمشیری بخلاف بغداد...

یعنی صورت و شکل در نظران مجسم نمی‌شود، بلکه احساس شما از آن لحظات که با پاترش بوده...

اعتراض و مخالفت و ناراحتی سابق دیگر اصلاً درآوردیده نمیشد. التوتوزیخامان تبسم سابق به مکی نزدیک شد...

گذشته است و شما عملیاتی را که میخواستید انجام داده اید! - بله، آقای البرت، کاملاً درست فهمیده اید...





کلیه محصولات دیپون دارای ضمانت نامه بوده و ضمانت نامه هاشی معتبر است که دارای مهر شرکت برزبانگ ، نماینده انحصاری دیپون باشد .

*S.T. Dupont*  
ORFÈVRES À PARIS

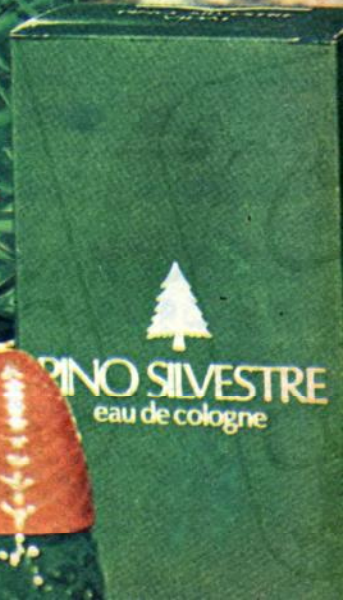


ادوکلنی پوای مردان **پینوسیلوستر**

تلفن مرکز بختن: ۶۲۶۱۳۳ eau de cologne

# Pino Silvestre

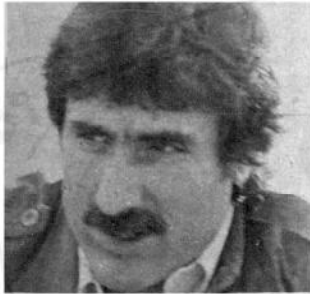
## VIDAL



# گویندگان رادیو تعطیلی بر قابت با یکدیگر پرداخته اند

عهده دارند عبارتند از: منوچهر نوزدی گوینده و دولور با سابقه، مولود زهتاب گوینده سابق اخبار و خواننده معروف رادیو تلویزیون ملی ایران و فریدون توفیقی گوینده معروف برنامه های رادیویی و تلویزیونی، نحوه اجرای برنامه و گویندگی توسط این سه و سعی هر یک از این ۳ گوینده در ارائه بهتر قسمت های مختلف برنامه، شایعه رقابت شدید این سه گوینده با سابقه و قدیمی را دامن زده است بطوریکه میگویند این سه گوینده رادیو تعطیلی سعی در بهتر جلوه دادن کار خود از دیگری دارند.

# شبهات منصور رشیدی ولاندوبوزانکا



کونی های وقت و بیوقت خود به سرور و نشاط اعضای تیم می افزاید. بهر حال این آخرین عکس منصور رشیدی و ولاندوبوزانکا است که در بین ورزشکاران به لاتندوبوزانکای فوتبالیست معروف شده است؛ آیا بهم شبهات دارند!

شبهات منصور رشیدی فوتبالیست معروف ولاندوبوزانکا کمدین معروف ایتالیایی موجب شوخی های زیاد اعضای تیم ملی فوتبال ایران با رشیدی شده است. گویا خود رشیدی هم زیاد شوخی اعضای تیم ملی فوتبال راجدی نمی گیرد و با بذله

# داریوش از یک حادثه رانندگی جان سالم بدر برد!

شهر بوده است. در تقاطع جاده کن و اتوبان با یک کامیون حامل مصالح ساختمانی که بطور ناگهانی وارد تقاطع شده بوده است روبرو می شود که دقت راننده اتومبیل حاصل داریوش و اعضای ارکسترش موجب می شود از برخورد دو اتومبیل جلوگیری شود اما به علت انحراف، اتومبیل داریوش به پایه پل واقع در تقاطع جاده کن و اتوبان برخورد کرده و خساراتی بر میدارد که در این حادثه به داریوش و اعضای ارکستر وی آسیبی وارد نمی شود.

هفته گذشته «داریوش» خواننده معروف از یک حادثه رانندگی جان سالم بدر برد. جریان حادثه از اینقرار بوده است که داریوش خواننده معروف رادیو تلویزیون ملی ایران که شب ها در یکی از کاباره های خارج شهر به اجرای برنامه سرگرم می باشد در مراجعت از کاباره در ساعت ۳ بعد از نیمه شب دچار یک حادثه شدید رانندگی می شود. داریوش که به اتفاق تنی چند از اعضای ارکستر خود با یک اتومبیل سواری عازم مرکز

# بازگشت تقی روحانی گوینده معروف به اخبار رادیو

«تقی روحانی» گوینده معروف و با سابقه قدیمی پس از سال ها کساره گیری از کار گویندگی مجدداً به اخبار رادیو بازگشت. تقی روحانی که بیشتر بخاطر اجرای برنامه معروف بیست ستوالی نامش بر سر زبانها بود مدتها از رادیو کساره گیری نمود وی در ابتدا با گویندگی در اخبار رادیو کار گویندگی خود را آغاز نمود وی از پر سابقه ترین گویندگان رادیو در ایران است. هفته گذشته وی پس از سال ها کساره گیری از گویندگی اخبار مجدداً کار گویندگی خود را با خواندن اخبار ساعت ۲ بعد از ظهر آغاز نمود. «روحانی» مصمم است بار دیگر در فعالیت های هنری خود علاوه بر گویندگی بکار دوبلاژ نیز بپردازد.



# آنتونی کوئین ر کوردعکس و خبر را در مطبوعات شکست!

می برود در گفتگویی با خبرنگار سرویس هنری هفتگی اظهار داشت آنتونی کوئین خود نیز از این همه استقبال که در ایران از وی به عمل آمده است اظهار تعجب نموده. هفته گذشته وی در هتل اینتر کنتیننتال تهران به خبرنگار ما اظهار داشت که قبل از قبول پیشنهاد شرکت در این فیلم قصد کساره گیری از سینما داشته است اما استقبالی که از وی در ایران به عمل آمده است بیکار دیگری را به ادامه فعالیت های خود امیدوار نموده است.

# تهیه کنندگان بر نامه های رادیویی و تلویزیونی با کمبود نویسندگان روبرو شده اند!

برداخته اند پرویز کاردان نیز جمع دیگری از نویسندگان مطبوعات را در تهیه برنامه تلویزیونی خود به یاری گرفته است با توجه به اینکه تهیه کنندگان برنامه های تلویزیونی و رادیویی نویسندگان خود را موظف می کنند تا در برنامه های دیگر فعالیتی نداشته باشند بسیاری از برنامه های رادیو و تلویزیون با کمبود نویسنده و طنز نویس مواجه شده اند در حال حاضر ابوالقاسم صادقی و صادق عبدالهی نوشتن مطالب شبکه صفر» برنامه جدید خیاطباشی را به عهده دارند و در برنامه رادیو تعطیلی نیز جمعی از معروفترین نویسندگان مطبوعات به همراهی کادر تهیه کنندگان

# خوانندگان لاله زار از تلویزیون گله مندند!

بازار اطلاق نشود و ما را خوانندگان خارج از کادر رادیو تلویزیون بنامند. اما ما به این هم معترضیم و از رادیو تلویزیون مصرانه میخواستیم که امکان عرضه برنامه را در تلویزیون و رادیو در اختیار ما قرار دهند. زیرا همین شورای موسیقی رادیو ترانه ها و آهنگ های ما را تصویب می نماید. اما معلوم نیست که چرا از وجود مادر برنامه های رادیویی و تلویزیونی استفاده نمیشود و ما از این بابت از تهیه کنندگان برنامه های رادیویی و تلویزیونی سخت گله مندیم.

# شماعی زاده آهنگهای پازوکی را میخواند و خود برای خوانندگان دیگر میسازد!

حسن شماعی زاده و جهانپخش پازوکی، آهنگسازان معروفی که اخیراً با شرکت یکدیگر دفتر جدیدی برای پخش و ضبط آهنگ و ترانه به نام شرکت دوتار گشودند در عالم همکاری های هنری و تجاری خود این هفته تصمیم جدیدی را به اجرا درآوردند، به این معنی که منبع حسن شماعی

# امل ساین در ایران چندین شبیه پیدا کرده است

«امل ساین» خواننده ترک در سومین سفر خود به ایران با عدم استقبال مردم مواجه شد و پس از یک هفته اقامت در ایران راهی ترکیه شد. اما به عکس امل ساین که ستاره شهرتش در ایران زود افول کرد شبیه امل ساین ها این روزها طرفداران زیادی پیدا کرده اند. و هم اینکه در یکی دو تئاتر لاله زار دو خواننده که خود را شبیه امل ساین

آرایش نموده اند به اجرای ترانه های وی سرگرم می باشند و جالب اینکه مدیران تئاترهای لاله زار اعلام می کنند که «امل ساین» در تئاتر آنها به اجرای برنامه سرگرم است و جالبتر اینکه رقابت بین امل ساین های بدلی بالا گرفته است و هر یک سعی در این دارند که با شباهت بیشتری به اجرای ترانه های این خواننده ترک بپردازند!

روی جلد :

## سعید راد و نوش آفرین، در فیلم جدید

کاباره، همچنین ضبط برنامه در رادیو و تلویزیون پرداخته است.

سعید راد منتظر نمایش یکی از فیلمهای خوب خود «سفر سنگ» است که کیمیائی آنرا کارگردانی کرده است و گفته می شود یکی از بهترین فیلمهای سینمایی سال خواهد بود. و نیز شنیدیم که موهایی سر نوش آفرین در اثر رنگ مداوم از ریشه سوخته و دکستر متخصص پیشنهاد کرده است که موهایی سرش را کوتاه کند تا از ریزش آن جلوگیری گردد.

\* این عکس هفته گذشته از سعید راد (هنرپیشه معروف) و نوش آفرین (خواننده و هنرپیشه) گرفته شده است. اندو اینک سرگرم بازی در یک فیلم سینمایی هستند. این فیلم را سعید مطلبی کارگردانی میکند و در آن نوش آفرین نقشی دارد که می بایستی موهایی سرش کوتاه باشد و روی این اصل موهایی سر خود را بست قیچی و آرایشگر سپرد. نوش آفرین فعالیت هنری خود را از سر گرفت و به اجرای برنامه در



## دو ترانه از عارف

«دل می رود ز دستم» و «نمیدانم چرا» نام دو ترانه پر فروش هفته هستند. اشعار این دو ترانه از عارف ترانه سرای نامی ایران است و غزل و آهنگ آن از حافظ و درویش خان میباشد. این دو ترانه را «پریسا» خواننده وزارت فرهنگ و هنر به همراهی هنرمندان مرکز حفظ و اشاعه موسیقی برای نخستین بار در جشن هنر گذشته اجرا نمود و باخاطر استقبال مردم بارها و بارها طی هفته های اخیر از رادیو و تلویزیون پخش گردیده اند.



## «موشک سری» فیلمی که در ایران تهیه میشود!

چای اورسلا اندرس را گرفته است. اورسلا اندرس فلا کاندیدی شرکت در این فیلم بود که به علت عدم حضورش در تهران جای وی را با یک ستاره ایرانی عوض کردند. علاوه بر بازیگران مزبور مکتور تبرکته بازیگر معروف المانی نیز در این فیلم ایفای نقش نموده است. عکس گروه بازیگران فیلم موشک سری را نشان میدهد.

\* «موشک سری» عنوان فیلم مشترکی است که کار فیلمبرداری آن هفته گذشته در آبادان پایان یافت. نخستین صحنه های این فیلم در تهران تهیه و قسمت های آخر آن در آبادان فیلمبرداری گردید. در این فیلم «پیترو گریوز» بازیگر معروف سریال بالاتر از خط و از ایران نیز پوری بنائی ایفای نقش نموده اند جالب اینکه پوری بنائی در این فیلم

# علی پروین فوتبالیست معروف مورد توجه فیلمسازان قرار گرفته است

علی پروین پیشنهاد شرکت در یک فیلم سینمایی را داده است که گویا پروین پاسخ به پیشنهاد این تهیه کننده را به بازگشت از آرژانتین موکول کرده است. «جواد علیزاده» کاریکاتوربست معروف که طرح بالا را از پروین کشیده و از دوستان این فوتبالیست معروف است در این مورد به خبرنگار ما گفت: پروین با این پاسخ خواسته است بطور خیلی محترمانه ای جواب رد به این تهیه کننده معروف داده باشد!

پس از آنکه تهیه کنندگان فیلم های فارسی از کساندن حسن روشن به سینما ناامید شدند و پیشنهادات آنها به حسن روشن با پاسخ منفی روبرو شد گویا این بار نوبت «علی پروین» فوتبالیست معروف است تا به مذاکره با تهیه کنندگان سینما بنشیند. این هفته خبرنگاران هنری ما مطلع شدند که در گرما گرم بازی های جام جهانی آرژانتین و در روزهایی که تب فوتبال بالا گرفته است. یک تهیه کننده فیلم های فارسی به

## دلکش و داریوش ترانه دو صدائی اجرا کردند

برنامه‌اش به‌درازد حاضرین که متوجه ورود داریوش شده بودند، یکصد از دلکش و داریوش خواستند که ترانه های دو صدائی اجرا کنند. همان لحظه داریوش روی صحنه رفت و آن دو به اتفاق یکی از ترانه های جدید داریوش را اجرا کردند. تشویق و کف زندهای تماشاگران، این تصمیم را در این دو خواننده بوجود آورد که پس از این با هم به اجرای ترانه های دو صدائی بپردازند. اگر این تصمیم دو جانبه جدی باشد باید در انتظار ترانه های خوبی از این دو خواننده باشیم.

\* هفته پیش، در یکی از کاباره های تهران ماجرائی بوجود آمد که باعث شد دلکش و داریوش تصمیم به خواندن ترانه های دو صدائی بگیرند! چندی پیش، دلکش خواننده معروف که پس از مدتی دور بودن از عرصه خوانندگی، تصمیم به فعالیت مجدد گرفته بود با یکی از کاباره ها قرار داد بست و در آنجا شروع به اجرای برنامه کرد تا اینکه همین هفته گذشته، یک شب که دلکش روی صحنه مشغول اجرای برنامه بود داریوش هم وارد کاباره شد تا در وقت معین به اجرای

## این خواننده زن بجای رقابت باخوانندگان بر رقابت با کاباره داران پرداخته است

خود به رقابت با سایر کاباره داران تهران درصدد جلب خوانندگان معروف برای اجرای برنامه در کاباره خود می باشد و به همین خاطر این روزها به علت درگیری در کار اداره کاباره، کار خوانندگی خود را کنار گذاشته و بجای رقابت با سایر خوانندگان، رقابت با کاباره داران را هدف قرار داده است!

«پرواه» خواننده ای که در میان خوانندگان و کلکسیونر پرندگان معروف شده است و تا کسوت ترانه های زیبایی در وصف پرندگان گوناگون خوانده است. اخیراً به جرگه کاباره داران پیوسته و یکی از کاباره های معروف تهران را اداره می نماید. جالب اینکه «پرواه» در کار جدید

# صحنه های سکسی فیلم گو گوش رایک نفر دیگر که شبیه او هست بازی کرده است

## نوذری در تلویزیون بر نامه اجرا میکند!

بصورت تفریحی و سرگرم کننده است، از یکی از دست اندر کاران تلویزیونی می گفت: - از آنجا که نوذری در موزه پرانی یدولاشی دارد این مسابقه جدید مورد استقبال تماشاچیان تلویزیون قرار خواهد گرفت.....

\* بالاخره، مشوجه نوذری هم به جرگه مجریان تلویزیونی پیوست. از قرار معلوم، از این گوینده قدیمی و پر سابقه رادیو خواسته شده که مجری مسابقه جدیدی در تلویزیون باشد. این مسابقه جدید



\* شنیدم آخرین صحنه های فیلمی که گو گوش و سعید کنگرانی هنریشان آن هستند فیلمبرداری شده است و در حال گذراندن امور فنی است. در این فیلم گو گوش در چند صحنه سکسی ظاهر شده است اما جالب اینکه شنیدم در این صحنه ها گو گوش جلوی دوربین به ایفای نقش نپرداخته است، بلکه دختر جوانی که شباهت زیادی گو گوش دارد و به تازگی وارد دنیای فیلم و سینما شده، این صحنه ها را بازی کرده است. گفته می شود این هنرپیشه جوان به وسیله خود گو گوش وارد عرصه هنر شده است.



## عکسهای بهروز وثوقی در مجلات هالیوود

ایتالیا رفت. اما تا یکی دو روز دیگر برای بازی سچند در صحنه هانی که با اشکالات فنی مواجه شده اند به ایران مراجعت می نماید. بهروز وثوقی نیز کار فیلم جدید خود را در امریکا معوق گذاشته و به ایران می آید. این خبر را به همراه دیگر اخباری پیرامون زندگی خصوصی و کار بهروز وثوقی مجله معروف سینمایی هالیوود «تیمپلستریه» با عکس از بهروز وثوقی به چاپ رسانده است. دیگر مجلات هنری هالیوود نیز عکس هانی از بهروز وثوقی و سایر بازیگران فیلم کاروانها چاپ و منتشر کرده اند. در عکس فوق بهروز وثوقی به همراه اتسونی کوئین دیده می شود.

«بهروز وثوقی» بازیگر ایرانی که هم اینک در هالیوود سرگرم شرکت در یک فیلم مشترک سینمایی می باشد به خاطر اشکالات فنی که در بعضی از صحنه های فیلم کاروانها وجود آمده است به اجبار بایستی مجدداً صحنه های قبلی فیلم را تکرار نماید و به همین خاطر کار فیلمبرداری فیلم کاروانها تا ده روز دیگر ادامه خواهد یافت. کلیه صحنه های فیلم کاروانها پایان یافته و بازیگران آن اصفهان را ترک کرده اند. اتسونی کوئین نیز هفته گذشته به همراه «ویرناتی» ستاره معروف فیلم های آمریکائی که برای شرکت در جشنواره جهانی فیلم تهران به ایران آمده بود به

## رقابت شاعر و نویسنده در بر نامه رادیو تعطیلی

«ابراهیم صهباء» شاعر معروف نیز به جمیع گردانندگان برنامه رادیو تعطیلی پیوسته است. البته شاعر معروف بدیهه سراج در تهیه برنامه رادیو تعطیلی نقشی ندارد و بواسطه دوستی با گروه تهیه کنندگان این برنامه رادیویی اوقات تعطیل خود را در آخر هفته با گردانندگان این برنامه رادیویی می گذراند «محمد پورناتی» طنز نویس معروف از ابراهیم صهباء خواسته است تا در مقابل هر مطلب طنزی که وی فی البداهه برای اخبار و حوادث روز میسازد یک قطعه شعر فی البداهه بسازد «صهباء» در پاسخ پورناتی گفته است: من تمام روزهای هفته را به فی البداهه سرتی سرگرم هستم و روزهای تعطیلی نه تنها فی البداهه نمی سرایم بلکه اصولاً دور شعر و شاعری را خط می کشم و فقط برنامه شما را گوش می کنم!!



# این هفته چه خواهید دید



۲۱/۳۰ فیلم سینمایی  
۲۳/۰۵ کتاب برای همه  
۲۳/۱۵ جهان موسیقی  
۲۳/۴۵ اخبار

## پاسخ به سئوالات هنری

هر سئوالی درباره هنر منمان دارید  
ببر سید سرویس هنری پاسخ می دهد

### چهارشنبه ۲۳ آذر (تلویزیون ۱)

۱۷/۰۰ اخبار  
۱۷/۰۵ کودکان  
۱۸/۱۵ آینده سازان  
۱۹/۰۰ در استان ما  
۱۹/۱۵ اخبار ورزشی  
۱۹/۳۰ خیابانهای سانفرانسیسکو (مهر مرگ)  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۰/۵۰ دنیای خبر  
۲۱/۱۵ آقای مربوطه  
۲۱/۲۵ خسرو میرزای دوم (قسمت هفتم)  
۲۲/۲۰ کتاب برای همه  
۲۲/۳۰ تکنوازی  
۲۳/۰۰ اخبار

### چهارشنبه ۲۳ آذر (تلویزیون ۲)

۱۹/۰۰ اخبار  
۱۹/۱۰ کاشفان (بورک و وایلز)  
۲۰/۱۰ سفرهای دوروگراز (قسمت پنجم)  
۲۱/۰۵ فیلم مستند ایرانی  
۲۱/۳۰ اخبار  
۲۲/۰۵ لحظه دادگاه  
۲۲/۱۰ عروج انسان (قسمت ۵م)  
درودی - سرودی - بدرود

### پنجشنبه ۲۴ آذر (تلویزیون ۱)

۱۲/۰۰ اخبار  
۱۲/۰۵ قرائت قرآن  
۱۲/۲۰ فیلم برای بچه ها  
۱۲/۴۰ تدریس باله  
۱۳/۱۰ کریستی لاووخیرکن  
۱۴/۰۰ شهرهای ایران در سیمای ایران  
۱۵/۰۰ ویرجینیایی (ایلین)  
۱۶/۱۵ راز بقاء  
۱۷/۰۰ کودکان (دنیای تازه - شزم - بچه های خورشید - کتاب)  
۱۸/۳۰ وضع اضطراری (آخر خط)  
۱۹/۳۰ برنامه ویژه  
۲۰/۰۰ مسابقه پاسخ چیست  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۰/۵۰ دنیای خبر  
۲۱/۱۵ آقای مربوطه

### پنجشنبه ۲۴ آذر (تلویزیون ۲)

۱۹/۰۰ قصه ها و آدمها  
۱۹/۱۰ افسانه های رابین هود (قسمت چهارم)  
۲۰/۰۰ آشنایی با هنر آفریقای سیاه  
۲۰/۲۰ صفحه اول  
۲۱/۳۰ اخبار  
۲۲/۰۰ سینمای شب جمعه (همیشه امیر)

### جمعه ۲۵ آذر (تلویزیون ۱)

۱۱/۳۰ اخبار  
۱۱/۳۵ مجله ورزشی  
۱۴/۰۰ سیرک در همه جا  
۱۴/۳۰ روی داد های هفته  
۱۵/۰۰ سینمای بعد از ظهر جمعه  
۱۶/۳۰ برنامه ویژه روزمادر  
۱۷/۰۰ فستیوال فیلمهای لورل هاردی  
۱۷/۴۰ تارزان  
۱۷/۵۰ کتاب  
۱۸/۰۰ مسابقه بگو تا بگم  
۱۸/۳۰ خانه کوچک  
۱۹/۳۰ مردمانی (فرار دکتر بارنارد)  
۲۰/۳۰ اخبار  
۲۰/۵۰ دنیای خبر  
۲۱/۱۵ آقای مربوطه  
۲۱/۲۵ کتاب برای همه  
۲۳/۰۵ اخبار

### جمعه ۲۵ آذر (تلویزیون ۲)

۱۷/۰۰ جوانان در پیکار جام تلویزیون  
۱۷/۳۰ داستانهای قشنگ پروفیسور - چگونه شهر رم ساخته شد  
۱۷/۳۵ جوانان در پیکار جام  
۱۸/۰۵ سندباد (قسمت چهارم)  
۱۸/۳۰ تئاتر (کدو قلقلی و دیو)  
۱۹/۳۰ رنگارنگ  
۲۰/۳۰ سونچ  
۲۱/۲۰ درباره برنامه هفته آینده  
۲۱/۳۰ اخبار  
۲۲/۰۵ ورزش از نگاه ۲

\* تهران - آقای م - م  
وینور بودیسکا هنرپیشه و کارگردان صاحب نام جهان سینما ایتالیایی بوده و سالهاست که از دنیا رفته، و فیلمهایی که از او نمایش داده میشود مربوط به زمانی است که این هنرمند بزرگ در قید حیات بود آقای ظهوری کمدین معروف ایران سالم و سلامت هستند و سلام دارند ولی حاضر نیستند در فیلم بازی کنند.

\* شیراز - آقای مسعود - الف  
سوفالورن همسر کارلوپوتنی و صاحب یک فرزند پسر است، و دلکش هم یک پسر دارد و جالب اینکه هم سوفالورن و هم دلکش هر دو بعد از چهل سالگی صاحب فرزند شدند. اما در مورد علی تاشی، علی تاشی بچه ندارد، برای اینکه ازدواج نکرده است!

\* گرگان - خانم فتانه - م  
نامه شما را با دقت و علاقه خواندم، در مقابل حرف دارپوش که گفته بود لازمه زندگی عشق است، استدلال کرده بودید که پدر و مادر شما بدون عشق ازدواج کردند و خیلی هم خوشبخت هستند... البته این نظر شما است. و گفته اولی نظر دارپوش. ولادت میداند که در باره عشق و ازدواج اغلب مردم نظریات متفاوتی دارند

\* گرگان - آقا یا خانم مهتری  
واقعا سوال سختی مطرح کردید من بازحمت توانستم جواب اثری پیدا کنم (و مطمئن نیستم که جوابها کاملا درست باشد) پرسیده اید که شماعی زاده - دارپوش - ستار - شهره - ایرج قادری - سیمین غانم در چه مامی بدینا هستند؟ جواب بترتیب از اینقرار است: بهمن - اسفند - امرداد - امرداد - مهر - ابان...

\* تهران - خانم ح - ت  
خواننده عزیز دو ستوال ورزشی مطرح کردید واز سرویس هنری خواستید که به آن جواب بدهد! بهر صورت حسن روشن ازدواج کرده و استادپوم صد هزار نفری در اوائل اتوبان تهران - کرج قرار دارد.

با تشکر از لطفی که بما دارید.  
آقای بایرامعلی جباری  
از تشکراتان ممنون. ولی (سرویس هنری) کارش تهیه پاسخ به سئوالات هنری خوانندگان است و شما هر وقت هر سئوالی در باره هنر و هنرمندان داشته باشید ما جواش را برای شما مینویسیم. پاسخ سئوالات و خواسته های شما چنین است:

۱- عکس سیمیا بینارا که شما وعده دیگری از خوانندگان عزیز تقاضا کرده بودید تا چند هفته دیگر در مجله چاپ میشود.

۲- از آغاسی زیاد چاپ کردیم باز هم چشم. ۳- فیلمهای مشترک فردین و ملک مطیعی زیاد است چشمه آب حیات سکه شانس و باباشمل از آنجمله است. در ضمن این دو هنرپیشه جزو دوستان صمیمی یکدیگر هستند

\* کرمانشاه - آقای محمود رضانی  
از ما خواسته اید که هر چه زودتر عکس رنگی گلپایگانی را برای شما چاپ کنیم. خواسته شما را در لیست عکسهای رنگی مورد علاقه خوانندگان اطلاعات فتنگی قرار دادیم.

\* خوزستان - خانم ه - ر  
از توضیح و بذکری که دادید متشکریم متأسفانه بعثت زیادی نامه ها دقیقا بخاطر من نیست که در نامه قبلی خود از ما خواسته بودید که شما را با چه اسم مستطاری مورد خطاب قرار دهیم و ما نوشتیم اسمهای عجیب و غریب مورد قبول نیست. آنچه که مسلم است ما از نوشتن حروف اول نام

و نام فامیل خوانندگان در صورتیکه خودشان تقاضا کنند خودداری نمیکیم.  
\* اهر - خانم لادن - ج  
در عکس دسته جمعی دست اندرکاران رادیو تعطیلی عکس آقای عباس پهلوان نویسنده معروف و سردبیر تاج ورزشی و سردبیر رادیو تعطیلی هم بود. (همان که ریش دارد و بین نوذری و شاهرخ نادری ایستاده است) و امینواریم در فرصت دیگر عکس جداگانه او را هم چاپ کنیم. عباس پهلوان از زوج کرده و صاحب سه فرزند است. بنامهای وصل - کتدو و رضا که تازگیها بدینا آمده است.

\* شهر ری - خانم د. نژاد و دوستان  
آنچه که دارپوش در باره ازدواج بختیگار ما در تیریز گفته نظر شخصی او است. و فکر میکنم این تنها دارپوش نیست که عقیده دارد ازدواج بدون عشق ارزشی ندارد. عده ای هم عکس نظر دارپوش را دارند و فکر میکنند عشق باید بعد از ازدواج بوجود بیاید، و نظر بنده - پاسخگوی سرویس هنری - این نظرها میتواند هم درست باشد و هم غلط!

\* اردبیل - خانم تنیا ایمانی  
عکس بازگراگان سربالهای تلوویزیونی و مخصوصا سربال خیابانهای سانفرانسیسکو را بزودی چاپ میکنم.  
\* تهران - خانم آزاده الف  
شما قول میدهم اگر عکس جالب و منتشر نشده ای از الویس پریشلی بدست ما برسد آنرا در مجله چاپ کنیم تا دوستاناران کلکسیونری این هنرمند فقید از آن استفاده کنند.

(اما، اما شما که در تهران هستید و میخواهید کلکسیون عکسهای الویس پریشلی را تکمیل کنید چرا سری به مغازه های که مجله خارجی کتدو و یا نو میفروشند و محل آنها در خیابان منوچهری و نادری است نمیزنید!؟)

\* قم - خانم منیر - ر  
۱- در مورد سن واقعی خوانندگان، مخصوصا خوانندگان زن بارها توضیح دادیم که پیدا کردن سن واقعی اینخانمها کار حضرت قیل است! ۲- سپیده در سربال تلویزیونی (همه از یک خانواده) بازی کرده و ممکن است باز هم در سربالهای دیگر بازی کند.  
\* خرم اباد لرستان آقای - غ - نوری  
نوشته اید که:

... خوبست تلویزیون ملی ایران با توجه به علاقه ای که مردم به فیلمهای ساخت وطن خود دارند بیشتر از اینها فیلم فارسی نشان بدهد. و بجای اینهمه فیلم آمریکائی گاهی فیلم هندی هم نشان بدهد و... ما این نظر شما را نوشتیم و امیدواریم که مسئولین امر به آن توجه کنند. در مورد سئوال دیگران که برای چه موضوعاتی میتوان به سرویس هنری نامه نوشت، جواب اینست: همه سئوالاتی که به هنرهای نمایشی مربوط باشد...

\* زاهدان - آقای محمد رضا آراسته  
... نه دوست عزیز، هنگامه دختر حمرا دختر پرویز یاحقی نیست، حمیرا و یاحقی تمام مدتی که زن و شوهر بودند صاحب بچه زدن ننشاندند. دوستداران خود جواب نمیدهند شاید که وقت اینکار را ندارند و شاید تعدادش اقدر زیاد است که هنوز نوبت نامه شما نشده



بوکسور- نه، این مال بازی قبلی نیس، بلکه دیشب زلم اینکارو کرده!

### پسر بچه‌ای گم شده!

پسر بچه، چهار پنج ساله بی کتاره پیاده رو ایستاده و بشدت گریه می‌کرد... پلیس او را دید، جلو رفت و پرسید:  
- پسر جون... چرا گریه می‌کنی... دنبال کسی می‌گویی؟ پسر بچه گریه کتان جواب داد:  
- آره... آره... مادرم رو گم کرده‌ام...  
و سپس درحالی‌که اشکهایش را پاک می‌کرد ادامه داد:  
- شما خانمی رو که بدون پسر بچه‌یی مٹ من باشه ندیدین؟!

### عذر بدتر از گناه!

درچین تولدی، خانمی آواز دلخراش می‌خواند... یکی از مهمانان، آهسته درگوش مری که درکارش نشسته بود گفت:  
- آوه... چه صدای وحشتناکی داره... شما اونو می شناسین؟  
مرد آهی کشید:  
- آره... آره... اون خانوم منه!  
مرد ناراحت شد و گفت:  
- آوه... معذرت می‌خوام... اما بنظر من صدای خانوم چندان بدک نیس... فقط آوازی که می‌خونه، خیلی مزخرفه... دلسم می‌خوات بدونم کدوم احمقی چنین آهنگی ساخته، اونو می شناسین!  
مرد آه عمیق تری کشید:  
- آره... آره... اون خود بنده هشتم!



پسر بچه - مامان جون، حیف ظرفهارو شستنی، چون دوباره گرسنه‌ام شده!

### این هنر پیشه‌های جوان!

روزی هنر پیشه جوان و تازه کاری که تصور میکرد بازی در در فیلم به شهرت هنر پیشگان معروف رسیده، وارد رستوران شد... اتفاقاً آرزو «گریگوری پک» هنر پیشه معروف در آنجا غذا می‌خورد... هنر پیشه جوان و تازه کار، بکراست بطرف او رفت و در حالیکه دستش را بطرف او دراز می‌کرد گفت:  
- آوه... سلام همکار عزیز!  
«گریگوری پک» باحیرت نگاهی باو انداخت و پرسید:  
- چی گفتین... همکار... بینم مکه شما هم مٹ من تمیر جمع میکنین؟!

### سیاهی در تختخواب هتل!

بالاخره بعد از جستجوی زیاد، مسافر خسته و کوفته در هتل درجه چهارمی، اتاقی پیدا کرد... هنگامیکه میخواست لباسهایش را بیرون بیاورد، بطرف تختخواب رفت و چون در آنجا چیزهائی دید، از پیشخدمت پرسید:  
- آقا... این نقطه‌های سیاه که روی ملافه هست چیه؟  
پیشخدمت نگاهی به انطرف کرد و گفت:  
- برین جولو... بالای سرواوا دستهاون رو حرکت بدین... آگه پزیدن مگس آن... و آگه دیدین نپزیدن، بدوین که ساس آن!!



بدون شرح

### شوهری در انتظار!

خانم و آقا میخواستند از رستوران خارج شوند که خانم متوجه شد دستکش جدیدی را نه تازه خریده جا گذاشته است، از همانجا برگشت و چون دستکش روی میز نبود، خم شد و زیر میز و صندلی شروع به جستجو کرد... پیشخدمتی که درکناری ایستاده بود، متوجه او شد، پیش آمد و با ادب گفت:  
- معذرت می‌خوام خانوم... اون آفانی که دنبالشون میگردین دم در رستوران منتظر تون ایستاده!

### پسر جوان خجالتی!

سرمیز غذا، جوان خجالتی و بسیار کم رونی کنار دختر خوشگل و طنازی قرار گرفته بود... بعد از یک ربع ساعت تردید، جوان تصمیم گرفت با دختر حرفی بزند... پس رویش را بطرف او کرد و پرسید:  
- حال شما خوبه؟  
- بله... متشکرم!  
- سکوت... بعد:  
- حتماً حال مادرتون هم خوبه؟  
- بله... متشکرم!  
- باز سکوت... سپس:  
- پدرتون کسالتی ندارن؟  
- نه... متشکرم!  
- خواهرتون چطور؟  
- اونم خوبه... متشکرم!  
- برادرتون؟  
- حالش خیلی خوبه، متشکرم!  
دوباره سکوت برقرار شد... و این بار، طولانی تر از گذشته... اوتوت دختر جوان با لحن عشوه آمیز گفت:  
- مبدونین؟  
پسر جوان با دستپاچی پرسید:  
- چی چی رو؟  
- این رو که من پدر بزرگ هم دارم!!



### شوهر نمونه!

دوزن، راجع به شوهرانشان باهم صحبت میکردند... یکی از آنبو گفت:  
- میدونن خواهر... من و شوهرم واقعاً یه زوج ایده‌آل هستیم!  
- چطور مگه؟  
- آخر هیچوقت کارمون به بحث و جنگ و جدال نمیکشه... هر وقت درموضوعی حق با من باشه فوراً شوهرم قبول میکنه!  
- وقتی که اون حق داشته باشه؟  
- آوه... هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده اس!

### رفع نجوست سیزده!

ضیافت بزرگی ترتیب داده شده بود... پس از اینکه همه سر میز شام نشستند، میزبان گفت:  
- آوه... خدای من... سیزده نفر سرمیز شام نشسته‌ایم! یکی از مهمانان باخوسری گفت:  
- ناراحت نباشین... این هیچ اشکالی نداره! میزبان پرسید:  
- چطور اشکالی نداره؟  
مهمان شانه هایش را بالا انداخت و جواب داد:  
- واسه اینکه من بجای شیش نفر غذا می‌خورم



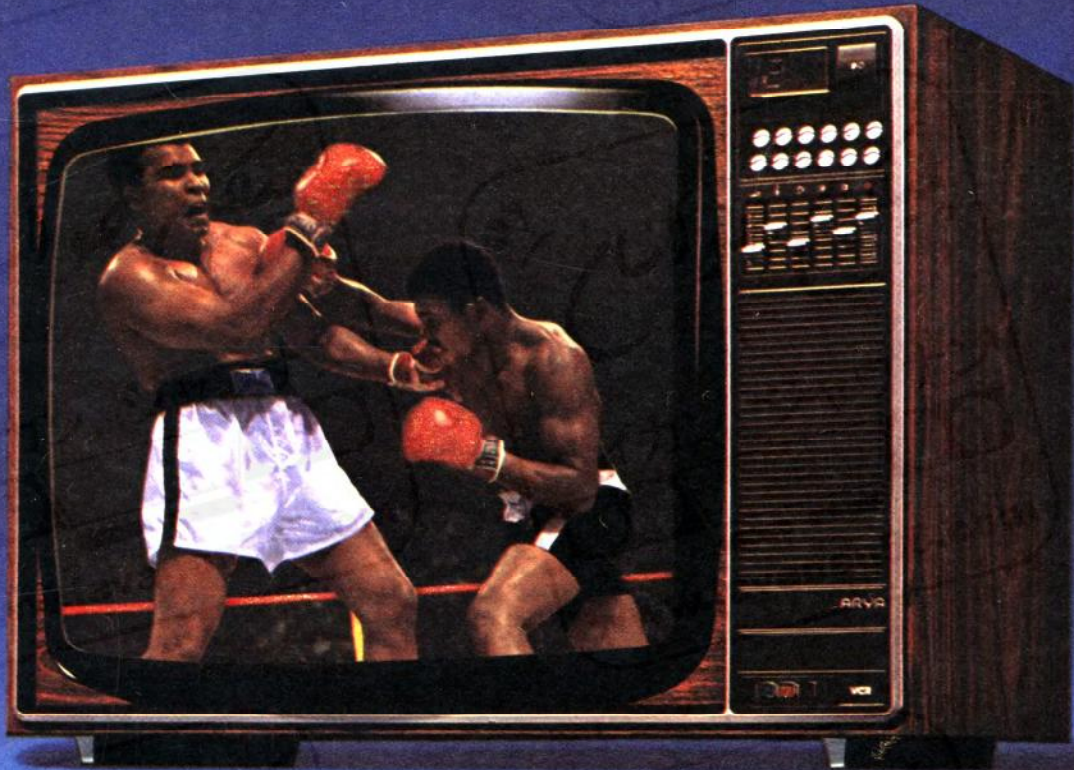
بدون شرح



تلویزیون رنگی

آریا

با سیستم سکام ایرانی  
ساخت ایران با کمک فنی فیلیپس هلند



ARYA

دنیای رنگی آریا واقعی تر است

- ۲۶ اینچ
- تمام اتوماتیک
- با تضمین شش ماهه
- دارای باند کامل اف-ام برای استفاده از
- صدای اصلی فیلمها و برنامه‌های اف-ام رادیو ایران
- با سرویس مجزو و فوری در سراسر ایران

ما می‌خواهیم شما بهترین را داشته باشید